

B-6

بر تولد برشت

آدم آدم است

۱۴۱

ترجمه م . امین مؤید



آدم آدم است

چاپ اول ، ۱۳۵۰

چاپ دوم ، ۱۳۵۱

انتشارات رز :

تهران ، شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۶۰ به تاریخ ۲۷ / ۹ / ۵۰

تهران ، ایران

پیش گفتار

در بررسی و مطالعه آثار و نظرات برشت بیش از هر چیز باید به زمان نگارش آنها توجه داشت و آنها را به طور تاریخی مورد پژوهش قرار داد. چرا که او فرزند زمان خود بود و نسبت به رویدادهای عمده کشور آلمان و جهان عکس العمل آگاهانه، ارادی و سنجیده نشان میداد. قرن بیستم شگرف ترین عصر تاریخ است. عظیم ترین تغییرات اجتماعی و مدعش ترین جنگهای تاریخ در این قرن رخ داده اند. هیچ گوشه‌ای از جهان از تأثیر این رویدادها برکنار نبوده و هیچ انسانی دور از این ماجراها زندگی نکرده است. در این قرن سیاست به مردم تعلق گرفته، مغزها و بازوان نیرومند انسانها معجزه آفریده، و در جاهایی که مغزها را تخدیر کرده اند چه جنایتها که صورت نگرفته است.

در جنگ جهانی اول دولت اشراف - سرمایه داری آلمان شکست خورد و متفقین در جنگ امپریالیستی پیروز شدند. در روسیه تزاری انقلابی بزرگ به وقوع پیوست و يك سال پس از آن زحمتکشان آلمان نیز بر حکومت شوریدند ولی در تلاش خویش ناکام شدند. به دنبال این

رویدادها در آلمان جنبش های سیاسی متضادی پا گرفت . از يك سو زحمتكشان با داشتن سنت های انقلابی می کوشیدند به نظام دلخواه خویش دست یابند و از سویی دیگر سرمایه داری بین المللی و داخلی نازی ها را دلگرمی میداد . در مردم روحیه تهاجم ، برتری جویی و نژاد پرستی را رواج میدادند . جهان در تبوتاب بسر میبرد . از همان آغاز صلح انتظار برخوردارهای شدید نظامی در ابعادی گسترده تر و با کیفیتی دهشتناک تر می رفت . صنعتی شدن آهنگی بس سریع تر به خود می گرفت و در بخشی از جهان مردمی از بند رسته دنیایی تازه می ساختند . و بدیهی است که جمله این حوادث در یکدیگر مؤثر بودند .

در چنین جهان پر آشوب هنرمند نمی تواند از تأثیر مداوم رویدادها برکنار باشد به ویژه اگر آگاهی کافی داشته و بر کنه قضایا - نه ظواهر آنها - واقف باشد . برشت در چنین دنیایی زندگی میکرد . انقلاب ۱۹۱۹ آلمان را دید و اگر چه خود به طور مستقیم در آن شرکت نکرد ولی تجربیاتی اندوخت و خاطراتی برایش باقی ماند . از همان آغاز کار هنری روح عصیان و پر خاش در کارهایش متجلی بود . رویدادهای انقلابی او را بیدار و بلیات جنگ او را نسبت به نظامی گری و جنگ حساس و متنفر ساخته بود . بتدریج با منطق مردم پائین دست آشنا شد و از ۱۹۲۷ به بعد فلسفه علمی را به طور عمیق آموخت و به این نتیجه رسید که رویدادها را در زمینه تاریخی و در حال شدن ببیند و در هر فرآیندی تضاد را باز یابد و به تغییر جهان کمک کند :

« حال که می پذیریم همه چیز ، نوع انسان و جهان
و بالاتر از همه بی نظمی

در طبقات انسانی تغییر خواهد یافت ،
با تغییر دادن جهان خود را تغییر دهید ! خود را
بارور سازید .



پس از جنگ جهانی اول در پهنه هنر نیز مسایلی تازه مطرح شد
معیارهای پیشین مورد تردید قرار گرفتند . حمله از چند جهت آغاز شده
بود . گروهی هم گام با طبقه جدید تازه پا گرفته به سنت شکنی پرداختند
و به مکتبهای جدید روی آوردند . عده ای نیز که جنایات جنگ و نتایج
شوم آن آنها را دچار سرگیجه کرده بود و راهی به روشنایی نمی توانستند
یافت یأس و سرخوردگی از خود نشان دادند . بدینی و بی اعتمادی آنها
نسبت به معیارهای مورد قبول بورژوازی سبب پیدایی مکتب هایی چون
سور رالیسم و دادائیسم و . . . شد .

تأثر مرسوم به ویژه مورد حمله بود . «میر هولده» یکی از پیشگامان
تأثر نو در روسیه به خلاف « استانیسلاوسکی » که معتقد به جذب شدن
تماشاگر و یکی شدن وی با هنرپیشگان بود می گفت : « تأثر خوب آن
است که تماشاگر لحظه ای هم فراموش نکند که در صحنه تأثر است . همو
از صحنه گردان و هنرپیشگان نیمه اکروبات برای رساندن نظراتش
استفاده کرد و تزئینات سن را کاهش داد . « پیسکاتور » از پرده سینما و
دکور مکانیکی بهره جست و تأثر حماسی را ابداع کرد که به خلاف
تراژدی ، در تعریف ارسطویی ، به وحدت زمان و مکان نیازمند نبود .
هریک از اینها و پیروانشان به گونه ای به تأثر بورژوازی خرده می گرفتند
حمله دیگری نیز از جانبی دیگر ، از ایتالیای فاشیست ، آغاز شده بود .

پیشگام این گرایش « لوئیچی پیراندللو » بود که برشت نمایشنامه « شش شخصیت در جستجوی نویسنده » ی او را به سال ۱۹۲۴ تماشا کرد . در این نمایشها هنر پیشه از نقش خود گام فراتر می نهاد و به میان تماشاگران می رفت .

با چنین زمیندها برشت جوان پرخاشگر و جستجوگر گام به میدان هنر نهاد . نخستین کارهای او « بعل » و « آوای طبلها در شب » سرشار از عصیان و پرخاشند و همه موازین را می کوبند . نخستین اثر حماسی او نمایشنامه « آدم آدم است » می باشد که علاوه بر آزمودن شیوه حماسی از فیلمهای « چارلی چاپلین » نیز بهره جسته است . در این اثر از پیراندللو کیپلینگ ، سر و صداهای موزیک هال باواریا و کمدهای سور رآلیستی « ایوان گل » نیز متأثر است .

در به کلر بردن فن فاصله گذاری ، برشت بیش از همه از تأثیر شرق ، چین و ژاپن ، بهره گرفت . « پل کلودل » که شش سال به عنوان سفیر فرانسه در ژاپن بسر می برد در ۱۹۲۷ به اروپا بازگشت و تجربیات خود را در باره تأثیر NO ژاپن به اروپا انتقال داد . هنرپیشگان تأثیر NO نظراتشان را مستقیماً به حضار خطاب میکنند . همسرایانی وجود دارند که بازی را قطع میکنند . گاهی برای تماشاگران سخن می گویند . این تأثیر که بر بنیاد بودائیسیم استوار است به آداب مذهبی بی شباهت نیست . مهم ترین مسایل اخلاقی را با این شیوه می توان به ساده ترین وجهی بیان کرد . در نمایشنامه های آموزشی و « مادر » از این شیوه بسیار استفاده شده است . استفاده از شیوه کار شکسپیر و ارائه رویدادها در زمینه تاریخی نیز در آثار برشت بچشم می خورد ، اصولاً برداشت او

از آثار شکسپیر با معاصرانش فرق داشت . فی‌المثل برخی تهیه‌کنندگان خشونت‌ی را در نوشته‌های شکسپیر ، و از جمله در عاملت ، کشف می‌کردند که به‌زعم آنها نمایشنامه را ضایع می‌سازد . ولی برشت آن را تنها بخشی از کل بزرگ - فئودالی می‌دانست و معتقد بود که در این کل بزرگ خشونت و سببیت کاملاً مفهوم و منطقی می‌نماید . از اینرو او خود نیز شیوه شکسپیر را برای بیان خشونت و وحشت زمان ما بکار می‌برد ، چنانکه در « ژان مقدس کشتارگاهها » برای افشاء رقابت‌های خشن بازار گوشت شیگاگو و در « کله‌گردها و کله‌نوکدارها » برای افشاء سیاست نژاد پرستی نازیها از آن استفاده کرد . در دوران تبعید نیز دو اثر برجسته به سبک شکسپیر و در زمینه تاریخی آفرید و مسئلهٔ صداقت و شرافت روشنفکران را در « گالیله » و هرج و مرج ناشی از جنگ را در « ننه دلاور » تصویر کرد .

بدین ترتیب شیوهٔ کار شکسپیر را از سویی با فلسفهٔ علمی و از سوی دیگر با رویدادهای خنده‌آور حماسه‌های توده‌ای قدیم پیوند داد . برشت سه یا چهار سبک دراماتیک را رشد و تکامل بخشید و از آمیزهٔ آنها وحدتی بوجود آورد که خاص خود او بود و از هر جهت اصالت داشت .

بیسکاتور به او نشان داد که چگونه داستان را با وسایل مکانیکی سرعت بخشد و بسط دهد ، از « یوخز » و الیزابتی‌ها نمونهٔ سکانس‌های آزاد را آموخت ، تأثیر ژاپون به‌وی یاد داد که گوشه‌های روایت را قطع کند و محتوی ادا به‌طریقی نیرومند و مؤثر ولی بدون ایجاد هیجانات تند ارائه دهد . در آثار برشت همهٔ این عوامل به‌طور منطقی با هم انطباق حاصل کرده و مجموعه‌ای یک دست بوجود آورده اند . شیوهٔ کار

برشت قالبی بسیار مناسب برای بیان و ارائه نظرات وی درباره عمده ترین مسایل روز جهان و مهم ترین تضادهای جامعه آلمان بود و او توانست بدان وسیله واقعیاتی شگرف و خشن را برملا کند که کمتر هنرمندی بدان دست یافته است. در آثار او شکل و محتوی وحدتی بی مانند می یابند و یکی فدای دیگری نمی شود.



برشت می خواست هنرش وسیله ارتباط با توده ها باشد و چون تأثر متداول را از آن مردم عادی نمی دانست میگفت: « ما میدانیم که وحشیان هنر خود را دارند، بگذارید ما هنر دیگری بیافرینیم، اوشیوه کلاسیک ارائه نمایش را نمی پسندید. پرده های مجلل، دکورهای رنگ و وارنگ بازیبای نور، سایه روشنیهای صحنه، آتمسفر رویایی و طلایی یا وهم آمیز و تیره را که در تالارهای تأثر معمول بود تجملی و بورژوازی تلقی می کرد. به نظر او قبل از هر چیز می باید مشخص کرد که نمایشنامه نویس برای که می نویسد و اجرا کنندگان برای کدام طبقه، قشر و گروه اجتماعی نمایش می دهند و مخاطبشان کیست. برشت نمایشنامه را برای مردم می نوشت و به روی صحنه می آورد. مخاطبهای او در درجه اول گروه بی شمار زحمتکشان و مردمان پائین دست بودند نه نخبه های روشنفکری یا طبقاتی اجتماع. او تمدن هاشینی را ترد نمی کرد و خود را از این واقعیت عظیم دور نگه نمی داشت. از آنها نبود که در احلام و رویاها غوطه خورد و یا در آرزوی بازگشت به عصر طلایی شوالیه ها باشد. هنگام افتتاح برنامه پيسکاتور که او را یکی از مهم ترین مردان تأثر در سراسر ماریخ به شمار می آورد گفت: « ساختمانهای بزرگ شهر

نیویورک و کشفیات بزرگ در زمینه برق به تنهایی کافی نیست که احساس پیروزی آدمیان را شگفته سازد. آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که تیپ جدید انسان باید سر بر آورد. هم اکنون تمام علاقه جهان باید بر تکامل او متمرکز شود. این تیپ نو چنان نخواهد بود که کهنه ها گمان می برند. به نظر من او اجازه نخواهد داد که بوسیله ماشین ها جرح و تعدیل شود بلکه خود فرمانروای ماشین ها خواهد بود.

برشت می دانست که شیوه نمایش و زبان تأثری در گذشته متعلق به مردم معمولی نبود، از اینرو به سادگی و پرهیز از هر گونه تجملهای طبقه بالا توجه کرد. بسیاری از آثارش را با کمترین تریینات نمایشی، در زیر نور روشن، با پرده یا نیم پرده ای ساده و چند قطعه تخته و میز و صندلی و تعدادی نوشته یا کلریکاتور (استفاده از صنعت فیلم در تأثر) که در صحنه پدیدار می شد، به معرض تماشا گذاشت. در مواردی بسیار نادر و از آن جمله در صحنه پاپ نمایشنامه گالیله بود که کوشید محیط پر زرق و برق و اشرافی کلیسا را مجسم کند، این تمهید خود ناشی از شیوه تفکر و بینش ژرف اجتماعی او بود. او در قبال اکثریت مردم متعهد بود. می خواست هنر تأثر را به میان وسیع ترین قشرهای جامعه ببرد، برد و توفیق یافت.

وقتی به سال ۱۹۴۸ به برلین باز گشت وضع تأثر را بسیار آشفته یافت. نازیها که هنر را در خدمت خود گرفته و وسیله ای برای تحمیق مردم کرده بودند ارثیه ای بس نفرت انگیز و زشت بجا گذاشته بودند: «شعر به دکلاماسیون و هنر به تصنع گرائیده بود. ظاهر هنر زرق و برق و ژرفای آن جعل و دروغ و تزویر بود.» وظیفه ای سنگین بر عهده اش

بود و چند سال آخر عمر را صرف احیاء هنر متعالی و تربیت هنرمندانی کرد که از پیشداوری های دوره نازیها و تربیت ناسالم آنها مصفا باشند . در انجام این وظیفه و تمهد گاهی دچار دشواریهایی می شد .

برای نخستین بار خود را در جامعه ای می یافت که می بایست در مقیاس کلی مورد تأییدش باشد و درعین حال مبارزه و انتقاد کند و جنبه های ناسالم را صادقانه ، نه بر حسب مجامله و تعارف ، بیاد هجو بگیرد . قالبهای محدود رآلیسم سوسیالیستی و تعالیم سیاستمداران و بدآموزیهای این دوره گذر که از درك محدود ناشی می شود او را در تنگنا می گذاشت ولی او کسی نبود که بهر اسد . به آنچه که میگفت و می کرد ایمان داشت او هنر را برای روشن کردن مردم ، بسط جهان بینی خویش و کشف افقهای نو به کار میبرد نه برای دفاع از مقامات مسئول روز دزیر پوشش و نقاب واقع گرایی . نمی توانست مشتی مطالب مبتذل بهم بیافد .

او مدافع سرسخت اصولی مشخص بود و حاضر نبود مردم را بردبار و فرمانبردار بیار آورد بلکه می خواست آنان را به تفکر وا دارد ، او می گفت : « شك کوهها را بحرکت در می آورد . » ، به حق بر آن بود که باید پیوسته در مورد تصورات و نظرات مقبول تردید کرد و برای ژرف تر و دقیق تر کشف کردن آنها به بررسی پرداخت . او بر آن بود که باید بر پیشداوریهای نامقبول غلبه کرد و نگذاشت که ذهن به تعجز مبتلا شود . برای دستگاههای رسمی که استانیسلاوسکی فاتورالیست را آخرین نمونه شایسته پیروی قلمداد می کردند تحمل برشت گاهی مشکل می نمود . برشت برای روشن ساختن حقیقت هنر و رد نظرات کوتاه بینانه طی نامه ای مفصل به روزنامه « نویس دو یچلدند » در اوت ۱۹۵۳ خاطر

نشان ساخت : «اصطلاحات نامفهوم فلسفی ، خوش بینی تصنعی ، اسلوبهای غیر استتیک مقامات رسمی و آرایش و اصلاح کشنده ترین دشمنان نه تنها زیبایی بلکه احساس سالم سیاسی هستند . حیات مردم زحمتکش ، مبارزه طبقه کارگر به خاطر زندگی ارزشمند خلاق تم مطبوعی برای هنر است ، ولی حضور صرف کاذبان و دهقانان بر روی پرده هنر با این تم ارتباطی ندارد . هدف هنر باید معنویتری گسترده باشد . جامعه باید با تعلیمات عمومی فهم و درک هنر را افزایش دهد . نیازهای بوده ها باید برآورده شود ، ولی تنها با جدال علیه نیاز به مهملات . . . »



مبنای نوشته های تئوریک برشت عبارت است از نفرت شدید از تأثر ارتووکس و به ویژه تأثر کلاسیک عبارت برداز و پر طمطراق آلمان . عصیان برشت علیه سنت های هنری ، ادبی و اجتماعی آلمان و نیز سنت های انگلیس و فرانسه و روسیه و آمریکا بود . او می خواست هنر را از برج عاج به زمین که مکان زندگی انسانها است بکشد و به زبان عامه ، زبان دوران صنعت و تغییرات سریع جوامع سخن گوید . به ریزه کاریهای زبان آلمانی واقف بود . از کتاب مقدس لوتری گرفته تا زبان مردم عادی کوچه و بازار فلکور آلمان را مطالعه و هضم کرده بود و بر ادبیات آلمان و گنجینه غنی و بی همتای ادب اروپا آگاهی داشت . ریشه بسیاری از اشعارش فلکلور آلمان است . آوازه های توده ای که در بازار مکاره باواریا خوانده می شد مایه الهام او بود . وقتی از او پرسیدند : « چه اثری بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته است ؟ » در پاسخ گفت : « کتاب مقدس ، خواهش می کنم نخوانید . . . و او به چنان بلوغی دست یافته بود که از

همه اینها استادانه استفاده می‌کرد و نظم و نثری پاک و ساده و در عین حال متعالی ادامه می‌داد بی آنکه مقلدی صرف باشد. عظمت او در این نکته نهفته است که مانند شکسپیر همیشه خودش است اگر چه الگوهای بسیاری را آزموده و به کار برده است.

زبان برشت زبان نریدید، پرخاش جستجو و یقین است. دستمایه‌ای است برای پرداختن زنده ترین تصاویر هنری. با همین زبان شگرف او توانست به ارائه واقعیاتی عظیم و تکان دهنده نایل آید که هیچ هنرمندی بدان پایه توفیق نیافته بود. «جان ویلت» مفسر و شارح نام‌آور انگلیسی آثار برشت می‌نویسد: «کارهای برشت بدان سبب انسان را ارضاء می‌کنند که شکل‌شان با محتوی به بهترین وجه وفق می‌دهد، معانی و مفاهیم ساده و آشنا است، مفاهیم ساده استادانه انتخاب و ترکیب شده‌اند.»

برشت پیوسته در آتمسفر جامعه بود، «در آثار او انسان هوای قرن بیستم را استشاق می‌کند». بسیاری از نام‌آوران جهان هنر تحت تأثیر او قرار گرفته‌اند که از جمله می‌توان از «کریستوفر فرای»، «آدریان میچل»، «البوت»، «پل گرین»، «اودت» و «تنسی ویلیامز» نام برد. منتها به قول جان ویلت خطر در این است که تقلیدها توانسته‌اند جای اصل را بگیرند و چیزی در حد کار او ارائه نشده است از اینروست که آموختن از او باید آگاهانه باشد و نباید به تأثیر پذیری صرف محدود شود.



برشت موسیقی دان حرفه‌ای و تعلیم یافته نبود ولی بسیار بیش از اغلب نویسندگان در ذهن خویش مایه‌ها و پندارهایی در باره موسیقی

داشت و از اینرو آثارش سرشار از مفاهیم ضمنی موسیقایی است. بسیاری از اشعارش را خود ابتدا زمزمه و ترنم می کرده و طرح موسیقی آنها را می ریخته است. طرح موسیقی نمایشنامه « آدم آدم است » از خود اوست که بعد « ادموند هایسل » آن را تنظیم کرده است. بسیاری از موسیقیدانانی که با او همکاری داشته اند عملاً پندارها و هدفهای او را در موسیقی پرورانده اند.

او در موسیقی نیز به آتمسفری نیاز داشت که مبین پرخاشگریش باشد و از اینرو همکاریش با « ویل » دوام نیافت. با « هانس آیسلر » آهنگساز مبارز آشنا شد و همکاری پر ثمرشان سالها دوام کرد و آثار بسیاری خلق کردند. از جمله صد و پنجاه قطعه موسیقی برای اشعار برشت که آیسلر تصنیف کرده در آلمان به چاپ رسیده است. آیسلر خود آهنگ سازی ماهر بود. قریحه خویش را بکار می بست تا معنی و مفهوم را ساده و روشن سازد. برشت نیز بر همین عقیده بود چنانکه می گفت: « از آنجا که نیم میلیون آوازه خوان زحمتکش در آلمان وجود دارد، تأثیر گذاردن بر خواننده دست کم به اندازه تأثیر گذاردن بر شنونده دارای اهمیت است. »

توجه به جمله فوق روشنگر آن است که برشت در مورد موسیقی نیز نظر به مردم داشته و دل بستگی فراوان نشان می داده که آن نیم میلیون خواننده زحمتکش و آن شنوندگان بی شمار زبان مشترک بیابندوبه تفاهم برسند، هنر از انحصار خارج شود و در اختیار همه خلقها قرار گیرد. برشت در سالهایی که در امریکا زندگی می کرد با « دسو » همکاری داشت ولی نقش نامبرده به اندازه آیسلر نبود. موسیقی نمایشنامه « دایره

به مسایل جدید می پردازد و پرتو نبوغ آثارش جهان را خیره می سازد .
در هولیوود خانم « لوییز رینر » هنرپیشه سینما که با شعر برشت آشنا و
ستایشگر آن بود و در اپرای سه بولتی نقش بازی کرده بود از وی خواست
که بر مبنای تم چینی نمایشنامه ای بنویسد . برشت داستانی را برگزید
که خود دایره گچی اوگسبورگی نامیده بود . مقدمه ای از موضوعی معاصر
شامل صحنه قفقاز بر آن افزود و آن را با خود داستان و چهره قاضی
بینوایان « آزداک » پیوند داد . صحنه ای از داستان دایره گچی از نویسنده
گمنام چینی را نیز در اول اثر آورد . طرح و مقداری از زبان این
نمایشنامه به شیوه کتاب مقدس است ؛ ترانه هرج و مرج منشاء مصری
دارد ، تکنیک روایت به شیوه ژاپنی است ، داستان ترکیبی سینمایی دارد ؛
نتیجه گیری آن آموزشی است ؛ صحنه عروسی یاد آور کارهای برادران
مارکس هنرپیشگان معروف دوره سینمای صامت است ، سربازان خاطره
« آدم آدم است » را زنده می کنید ؛ آتمسفر آمیخته است از چینی و
بروگلی ، و چار چوب موضوعی غیر سیاسی است که در گرجستان امروز
مورد بحث می باشد .

وسوسه نیکی ، قهرمانهای دروغین و موضع حقیقی آنها ، ماهیت
جنگهای تجاوزکارانه ، سوء استفاده از دانش ، حق و عدالت و چگونگی
اجرای آن در جامعه و از گونه ، تباهی و فساد طبقات انگل ، آرزوهای
ستمديدگان و طرح آینده و دهها مطلب دیگر را در این نمایشنامه
می توان سراغ گرفت .

به دنبال توطئه شاهزادگان والی بزرگ گرجستان مقتول می شود .
اطرافیان و از جمله زن او فرار می کنند برشت در توصیف دمو دستگام

والی چنین می گوید .

« هیچ والی دیگری در گرجستان ، آن همه اسب در

اصطبل خویش

آن همه گدا بر آستان درش ، آن همه سرباز در خدمتش

و آن همه شاکی بر در سرای خویش نداشت . »

« گروشا » کنیز آشپز خانه فرزند خرد سال والی را که همسرش

جا گذاشته ، چرا که تنها به فکر خود و زر و زیور خود بوده ، برمی دارد

و پیش برادرش می رود :

« ناچار شدم به خاطر کودکی که از آنم نبود سینه

چاک کنم ،

کسی باید به یاری شتابد

زیرا نهال به آب نیازمند است . »

پس از مدتی ورق بر می گردد . مادر کودک برای چنگ آوردن

املاک و دارایی والی به وجود طفل نیازمند می شود . مأمورانی گسیل

می شوند و کودک را به شهر می آورند . گروشا که کودک را بزرگ کرده

و دلبسته او شده است . برای دفاع از حق خویش به شهر می رود . در

دادگاه آن چنانی آزداک نیکدل به پیروی از این نظر که « کودکان به

دلبستگی مادرانه تعلق خواهند داشت تا کامیاب گردند » به نفع کنیررای

صادر می کند .



استقبال شایسته ای که در ایران از آثار برشت شده و می شود

نمایشگر درك واقعیات است . باید بر آن ارج نهاد و امید بست . در کشور

ما ، به رغم تلاشهایی که چند نویسنده خوب و چند هنرمند شیفته و خود
سوز در این وادی سوت و کور به کار می‌بندند، هنر وضعی نابسامان و تأسف
انگیز دارد . گروهی در برج عاج روشنفکرانه تارهایی از نخوت و خود
خواهی‌ها بر گرد خویش تنیده‌اند . شعار هنر برای هنر چنان سرمستان
کرده است که جز شکل به چیزی نماند . در باره پیش‌پا افتاده‌ترین
مسائل زندگی سخن می‌گویند و برای پوشاندن نقص کار خویش آن را
بالباطی‌ها و تصاویر ذهنی ناهم‌نوس و بعیید می‌آرایند . آثاری بی ارزش
و فاقد محتوی و معنی تهیه می‌کنند و انتظار استقبال نیز دارند . نومیدی،
بدآموزی ، پرداختن به ابتذال ، طرح مسایل نادرست و نتیجه‌گیریهای
نادرست‌تر از ویژگیهای کار آنان است . هم‌اینانند که مدعیند اگر کارهای
هنری خود را با مسایل سیاسی و اجتماعی روز آلوده سازند وسیله تبلیغات
می‌شوند و ارزش خود را از دست می‌دهند . تردیدی نیست که گاهی
چنین است بویژه اگر هنرمند از درک مسایل عمده و حقایق عام ناتوان
باشد . هنری که ذکر آن رفت از آن خواص است و سرنوشت محتومش
نابودی است .

اما برای گروهی دیگر به زبان عادی سخن گفتن و حیات مردم را
تصویر کردن پرده‌ای برای پوشاندن بی‌هنری‌شان است . لابد به زعم آنها
زبان مردم را فهمیدن و برای مردم نوشتن مستلزم هیچ‌گونه شم و استعداد
هنری و درک ژرف اجتماعی نیست و هر کسی می‌تواند در این میانه پهلوان
میدان باشد . نتیجه این امر بلبشویی است که مشاهده می‌کنیم ، قصه‌های
عشق و عاشقی دختر مدرسه‌ها بزرگترین و برجسته‌ترین امر اجتماعی
انگاشته می‌شود .

مطالعه و بررسی آثار برشت برای هنرمندان و هنردوستان درسی گرانبها تواند بود. بی شك نمی توان تنها به میراث برشت تکیه زد و در آنجا ایست کرد و غایت هنر را در آثار او جست. ولی می توان از او یاد گرفت که چگونه باید هماهنگی با زمان پیش رفت، چگونه می شود به زبان مردم سخن گفت و چگونه میتوان مدافع اصولی مشخص بود و در اوج هنری نیز قرار گرفت. تأثیر شیوه کار برشت و اندیشه هایش هم اکنون کما بیش در کارهای تأثری کشور ما مشهود است و چنانکه تقلید صرف نباشد، و امید است که نباشد، البته هایه امید بسیار است.



این نمایشنامه در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ ترجمه شده است، امید است که مقبول افتد.

توضیح ۱ - : در نگارش این پیش گفتار بیشتر از کتاب : **The Theatre of Bertolt Brecht** اثر «جان ویلت» بهره جسته ام. م - امین مؤید

توضیح ۲ - : چون در نظر بود این کتاب و دایرة گچی در يك جلد منتشر شود، بعلمت آن که ممکن است عده ای از خوانندگان یکی از ترجمه های قبلی را خریده باشند، تصمیم گرفته شد هر يك جداگانه دودسترس خوانندگان قرارگیرد. بدین لحاظ این پیش گفتار دوهردو کتاب آمده است.

ناشر

به جای مقدمه

وظایف و مسئولیت‌هایی که تأثر و هنرهای وابسته به آن در مقابل اجتماع انسانی به‌عهده دارند چنان سنگین و خطیر است که حدی بر آن متصور نیست. نفوذ ما بس شگرف است و برای آن حدود و ثغوری نیست ما خلائق را به تأثر میخوانیم تا بطریقی شادمانه، زیرکانه و لطف‌آمیز حقایق زمان را در برابر دیدگان‌شان تصویر کنیم، بدین منظور که روزی خود خواستار تشخیص این حقایق گردند. ما انسانهای تأثر با امکانات خود میکوشیم که بالاخره روزی سیاره خاکی خودمان را به صورتی در آوریم که قابل سکونت باشد و این گفته قبل از هر چیز بدان معنی است که بگذاریم تأثر در خدمت زندگی صالح‌آمیز برای خود ما، و در خدمت یکتا زندگی دوست‌داشتنی و پر از لطف برای آینده باشد. آینده‌ای که در آن، بشر یار و مددکار بش گردد.

این پیامی است که ما از این نقطهٔ عالم ، در سال ۱۹۶۷ به کلیهٔ
تأثرهای جهان میفرستیم . این پیام خواستار آن است که هنر برای خود
راهی را انتخاب کند . هنری که برشت برای آن انتخاب یکی از طرق
دوگانهٔ زیر را ممکن می‌دانست :

« در این دوان که هر کس راهی برای خود میگزیند ، هنر نیز
باید راهی برای خود انتخاب کند . یا باید آلت دست آن اقلیت معدودی
شود که سرنوشت اکثریت را بدست دارند و از آنان فقط اطاعت و ایمان
کور کورانه میخواهند ، و با باید جانب اکثریت را بگیرد و سرنوشت
آنانرا بدست خودشان سپارد . هنر میتواند شور و جذبه و تخیلات و اعجاز
را در بشر برانگیزد ، میتواند جهل و نادانی را گسترش دهد و میتواند عقل
و دانش را بیفزاید ، و میتواند خود را در اختیار نیروهائی قرار دهد
که توان خود را بد هنگام تخریب و نابودی مینمایند ، و میتواند به -
خدمت نیروهائی در آید که در یاری و استعانت انسانها مقتدرند . »

هلنا وایکل

۲۷ مارس ۱۹۶۷

پیام « هلنا وایکل » همسر برتولد برشت به مناسبت ۲۷ مارس روز
جهانی تأثر .



کیل کوا

صبحی آفتابی

گالی گی روی صندلیش نشسته است و به زنش می گوید :
 همسر عزیزم ، با ملاحظه وضع پول و پلند مان تصمیم گرفته ام
 امروز يك ماهی بخرم . به عقیده من خرید يك ماهی برای
 دلالی که مشروب نمی خورد ، با توتون میانه ای ندارد و یارو
 گفتنی دنبال هیچ نوع موسی نیست اشکالی ندارد . ماهی درشتی
 بخرم یا کوچک ؟

زنش کوچک .

گالی گی خوب ، این ماهی کوچک از چه نوعی باشد بهتر است ؟

زنش يك سپر ماهی خوب به نظر من بد نیست . ولی تو را به خدا

مواظب رنهای ماهی فروش باش ، آنها شلخته اند و چشمشان

بد شلوار مردها است ، و تو گالی کمی آدم ساده لوحی هستی .

گالی گی درست می گوئی ، ولی امیدوارم که با دلال آس و پاس بندر

کاری نداشته باشند .

تو مثل فیل هستی ، نامتعدادتر از آن روی زمین پیدا نمی شود .
 اما همین که کوکش کردند مثل ترن باری راهش را می کشد
 و می رود . و بعدش ، سر بازها حرامزاده هائی هستند که تالی
 ندارند . گویا عنده زیادی سر باز به ایستگاه وارد شده اند .
 بیشک همه شان تو بازار پرسه میزنند . باز جای شکرش باقی
 است که به دله دزدی و غارت دست نمی زنند ، اعتماد مکن :
 تو تنهایی و آنها همیشه چهارتا چهار تا راه میروند و این خطرناک
 است .

سئالی نمی آنها با يك دلال ساده بندرکاری نخواهند داشت .

زنش از کجا معلوم ؟

سئالی نمی خوب ! آب را بگذار روی آتش جهت مامی ، دارم احساس

اشتها می کنم ، تا ده دقیقه دیگر برمی گردم .

کوچه نزدیک معبد خدای زرد

(چهارسرباز جلومعبد ایست می‌کنند. صدای موزیک نظامی دسته‌های
سربازانی که به شهر وارد میشوند به گوش می‌رسد.)

جوخه ایست! کبل کوا، اینجا کیل کوا شهرامپراتوری است.
آرتش برای جنگی که مدتها است مقدماتش فراهم شده در
اینجا متمرکز می‌شود. ما صد هزار نفر در این وعده‌گاه هستیم
و همه مان در آتش اشنیاق آرام ساختن مرزهای شمال می‌سوزیم
این کار ویسکی می‌خواهد!

جس

مثل تانکهای نیرومند ملکه بریتانیا. آنها برای این که روی
جاده های بی‌همه چیز این کشور بر نعمت بی‌انتها حرکت کنند
بنزین می‌خواهند. همینطور هم سربازان ویسکی دلشان
می‌خواهد که بخورند.

جیب

پولی

چند بطری ویسکی برایمان مانده؟

جیب

چهار نفر. ، پانزده بطری مانده. بنابراین بیست و پنج بطری
باید بماند کنیم.

پولی

جیب

این کار پول می خواهد!

اوریا

مردم شکایت می کنند که آرتش خرج زیادی برمی دارد! خوب!
برایتان بگویم، تنها توی یکی از این معبدها بیشتر از آن
پول هست که برای انتقال يك هنگ بزرگ از کلکته به لندن
لازم می شود.

پولی

نظر اوریای عزیز ما می ارزد که با حسن نیت بررسی شود.
شاید این معبد مخروبه که همه جایش را مگس به کثافت کشیده
پر از پول باشد.

جیب

اما، پولی، من باید باز هم لبی تر کنم.

اوریا

آرام باش عزیزم، این قاره آسیا سوراخی دارد که از آنجا
می شود تویش خزید.

جیب

اوریا، اوریا، مادرم اغلب می گفت: هر کار که دلت می خواهد
بکن، جرایا، گنج من، اما از بد بیاری احتراز کن و اینجا
بوی بد بیاری می دهد.

جس

اوریا، در بسته نیست، گول مخور، اوریا، لابد کلکی هست.

اوریا

از این در باز، آنهم تنها یکی، کسی تو نمی رود!

جس

بسیار خوب، ولی این پنجره ها، اینها برای سگها که نیستند.

اوریا

با کمر بندهایتان کمند بلندی درست کنید، می خواهم از توی

صندوق دیباقت ماهی بگیرم، آنجا (به طرف پنجره خین

برمی دارند. اوردیا شبسه ای را شکسته نگاهی به درون می اندازد

و شروع می کند به سوس.

پولی

چیزی گنجه کرده؟

- اوریا نه ، اما کلاهخودم افتاده تو .
- جس مرده شور ببردت ، بی کلاه نمی توانی به سر باز خانه برگردی .
- اوریا آه ! ببینید این تو چه چیزها گیرم می آید ! دستگاہ وحشتناکی است . نگاه کنید ! همه اش تله موش و تله گرگ است .
- جس بهتر است پا فشاری نکنیم ! اینجا معبد معمولی نیست ، تله است .
- اوریا معبد معبد است . من باید کلاهخودم را دریاورم .
- جس به تپش دستت می رسد ؟
- اوریا نه .
- جس شاید بشود در این طویله را باز کرد .
- پولی ولی معبد را خراب نکنید .
- جس آخ ، آخ ، آخ !
- اوریا چی شده ؟
- جس دستم گیر کرده .
- پولی بیائید صرف نظر کنیم .
- جس (خشمگین) صرف نظر کنیم جیه ! دست من ، باید دستم را از اینجا دریاورم !
- اوریا آره ، کلاهخود من هم آن تو است .
- پولی در این صورت باید دیوارش را سوراخ کنیم .
- جس وای ، وای ، وای ! (دستش را که خونین سده است بیرون می کشد)
- بابت دستم باید تاوان بدهند . حالا دیگر فقیه دارد . حطر ناک می شود . یک نردبام ، د ، یا الله !

اوریا ایست ! برگ خدمت تان ! نباید بلائی سر برگ خدمت ها
بیاید . جای آدم را کس دیگر پر می کند ، اما برگ خدمت
چیز مقدسی است ، وگرنه دیگر خدائی در کار نخواهد بود .
(آنها برگ خدمت های خود را تسلیم می کنند .)

پولی پولی بیکر .

جس جس ماهونی .

جیب (با خریدن به آنها نزدیک میشود .) جرایا جیب .

اوریا اوریا شلی . همه متعلق به هنك هشتم ، از قرارگاه کانکوران ،
جوخه مساسل . نباید آتش بکنید . تیراندازی خیلی روشن
به معبد خسارت می زند . پیش !
(اوریا ، جس و پولی از معبد بالا می روند)

جیب (داد میزند) من مراقبم ! هیچ کس نمی تواند بگوید من آنجا
بوده ام ! (از پنجره شیروانی در بالای معبد چهره زرد رنگ کاهن
پدیدار می شود .) سلام ! آقا شما صاحب اینجائید ؟ جای
قشنگیه !

اوریا (از داخل معبد) جس ، حالا چاقویت را بده به من که صندوق
صدقه را باز کنم .

(آقای وانگه لبخند می رند ، جیب نیز)

جیب (به کاهن) با همجو مبهومنا ، سروکار داتتن وحتتناك است .
(چهره کاهن ناپدید می شود .) نه . بیاثید ببردن ا درطبقه اول
يك مردی هست .

(از درون معبد ، دای ، جنه ، آیر برقی یکم ، پس از دیگری شنیده



اوریا نگاه کن پایت را کجا میگذاری ! جیب چه خبر است ؟

جیب در طبقه اول يك آدم هست !

اوریا يك آدم ؟ یا الله ، بیائید بیرون : زود !

(مبادله فریادها و فحش ها از داخل معبد)

پایت را بکش کنار ، یا الله !

ول کن ! دیگر نمی توانم پایم را تکان دهم !

عجب ! چکمه هام نفله شد !

پولی ، مخصوصاً تو ، زره تزن !

- هرگز ! حالا اوریا ، این هم کت من !

- برای يك کت این همه آه و ناله مکن !

- تف ، شلوارم به لنبرم چسبیده !

- اینها تسمه هستند !

- این جیب عجب گوساله ای است .

جیب بالاخره چیزی گیرت نمی آید ؟ روسکی ؟ روم ؟ چین ؟ براندی ؟

آبجو ؟

جس نوك نی چیزان شلوار اوریا را پاره کرده و چکمه پای سالم

پولی هم توی تله گرگ گیر کرده .

پولی و خود جس هم از سیم برق آویزان مانده .

جیب من که بد شما کفتم . توی خانه از درس وارد می شوند .

(جیب از در وارد معبد می شود . سه نفر دیگر از بالا خارج

می شوند ، پریده رنگ ، ژنده و خونین)

پولی انتقام این وضع را باید بگیرم .

- اوریا** هیچ چیزش مثل مبارزه رسمی نیست. رویه های این معبد حیوانی است.
- پولی** باید خون جاری شود.
- جیب** (در معبد) او هوی.
- پولی** (تشنه خون، در پشت بام راه می رود و چکمه اش گیر می کند.)
د، بیا. حالا لنگه دیگر چکمه ام نفته شد،
خوب، خوب، الان همه اش را به مسلسل می بندم!
- اوریا** (سه سر باز پائین می آیند و مسلسل را به سوی معبد قراول می روند.)
آتش! (رگبار مسلسل)
- پولی** (از توی معبد) چه کار دارید می کنید؟
(سه سر باز وحشت زده نگاه می کنند.)
تو کجائی؟
- پولی** (از معبد) اینجا! یک انگشتم را با تبر زدید.
گاو گنده، توی این تله موش چه کار داشتی!
- جیب** (در آستانه در پدبندار می شود.) دنبال پرل می گشتم، ایندهاش بگیرد.
- اوریا** (با خوشحالی تمام) طبیعی است، بین ما چهار نفر این میخواره ترین ما است که تا تکالی خورد پیدایش کرد. (فریاد می زند.)
عجله کن، بیا بیرون، توی این در وانایست!
- جیب** اوه! این چیه؟
- پولی** چی شده؟
- جیب** نگاه کنید!

اوریا خیلی خوب! چی را؟

جیب موی سرم! موی سرم! ، نه میتوانم جلو بیایم نه میتوانم عقب بکشم. اوه! موی سرم! به چیزی گیر کرده! اوریا، بیابین چی به موهایم چسبیده! اوریا، بازم کن! از موهایم آویزان شده‌ام! (پولی با نوک پا به طرف جیب نزدیک شده از بالا به موهایش نگاه می‌کند.)

پولی جیب از موهایش به چار چوب درآویخته.

اوریا (دادمی‌کشد) جس، چاقویت را بده که خلاصش کنم!

(اوریا او را خلاص می‌کند، جیب تلو تلو خود را پیش می‌آید.)

پولی (مزاح کنان) اینه هاش، سرش مثل کاهن‌ها شد.

(سر جیب را بدقت نگاه می‌کند)

جس از پوست سرش هم یات تکه‌کننده شده.

اوریا (به جس و پولی نگاه می‌کند و با لحن سردی می‌گوید)

سر تراشیده لومان می‌دهد!

جس (با نگاهی تند) این کله حکم مرگ ما است!

(اوریا، جس و پولی با یکدیگر مشورت می‌کنند.)

اوریا برمی‌گردیم به اردو، یک قیچی گیر می‌آوریم، شب برمی‌گردیم

وسر جیب را از ته می‌زنیم که طاسی ازین برود. (برگ خدمت‌ها

را پس می‌دهد.) جس ماهونی!

جس (برگ خدمتش را می‌گیرد.) جس ماهونی!

اوریا پولی بیکر!

پولی (برگ خدمتش را می‌گیرد.) پولی بیکر!

جرا یا جیب ! (جیب می خواهد بلند شود) مال ترا من نگه
 میدارم . (صندوقی را که در محوطه قرار دارد نشان میدهد) تسوی
 این صندوق چرمی بنشین و صبر کن تا شب برسد .
 (جیب سینه مال خود را به صندوق می رساند . سه تایی دیگر که سرنگان
 می دهند و پاک درمانده اند آهسته دور می شوند . هنگامی که آنها
 ناپدید میشوند کاهن وانگک ظاهر می شود . ، و در آستانه معبد
 می ایستد ، دسته موئی را که به آنجا چسبیده می کند و نگاهش
 می کند .)

جاده‌ای بین کیل کوا و اردوگاه

(گروه‌بان فیرچایلد از پشت انباری بیرون می‌آید و به دیوار آن

آگهی می‌زند .)

فیرچایلد : من ، خون آشام ، معروف به بیرکیل کوا ، مرد طوفان
 پیاکن ، گروه‌بان آرتش بریتانیا هرگز چنین چیز عجیبی
 نشنیده‌ام ! (با انگشت آگهی را نشان می‌دهد .) به معبد خدای
 زرد آسیب رسانده‌اند ، سقفش را با گلوله سوراخ - سوراخ
 کرده‌اند . فقط یک برکه داریم : یک مشت موی سر خرمائی
 رنگی توی تله گیر کرده . خوب ، وقتی سقف با گلوله سوراخ
 شده نشان آن است که مسلسل چیان در این ماجرا دست دارند ،
 و اگر در محل وقوع جرم یک مشت موی سر خرمائی جامانده
 معینش این است که یکی از افراد که موهایش خرمائی رنگ
 است یک قسمت از سرش طاس شده است ، بنابراین اگر در یک
 جوخهٔ مسلسل کسی با این مشخصات باشد همان جوخه مجرم
 است . بسیار ساده است . اما اینها که دارند می‌آیند کیستند ؟

(به پشت انبار می‌رود . سه سر باز می‌آیند و آگهی را با هراس مشاهده می‌کنند سپس کاملاً مبهوت راه خود را دنبال می‌کنند . فیرچایلد از پشت انبار خارج شده سوت می‌زند . آنها در جای خود خشکشان می‌زند .)

فیرچایلد شما سر باز کله طاسی را ندیده‌اند ؟

پولی نه .

فیرچایلد سرو وضع شما به همچو آدمی می‌ماند ! کلاهخودها تان را بردارید . نفر چهارم جوخه تان کجا است ؟

اوریا آه ! گروهبان ، او رفته دست بآب .

فیرچایلد پس باید منتظرش بود ، شاید او سر باز کله طاسی دیده است . (منتظرند) کارش طول کشید .

جس بله گروهبان . (باز هم منتظرند .)

پولی ممکن است از راه دیگری رفته باشد ؟

فیرچایلد بهتان بگویم : توی شکم مادرتان همدیگر را تیرباران کنید خیلی بهتر است تا بدون نفر چهارمتان امشب به سرصف بیائید . (بیرون می‌رود .)

پولی خدا کند گروهبان جدید یکی دیگر باشد . اگر امشب این‌مار زنگی حاضر غایب کند حتماً با تیر به دیوار می‌خکوبمان می‌کند .

اوریا قبل از آنکه طبل حاضر غایب را بزنند باید نفر چهارمی پیدا کنیم .

پولی بیا ، این یکی . مراقبش باشیم . منتها طوریکه به چیزی مشکوک نشود .

(پشت انبار قایم می‌شوند . بگ بیک بیوه در جاده دیده می‌شود .
پشت سر او گالی‌گی است که سبد پر از خیار او را حمل می‌کند.)

بگ بیک از چه گله دارید ؟ برای‌تان ساعتی پول خواهم داد .

گالی‌گی در این صورت تا حالا سه ساعت می‌شود ،

بگ بیک حقتان را می‌دهم . راه بیفتید ، جاده خلوت است ! اینجابه
مرد خوشگذران با زنی تنها خوش می‌گذرد .

گالی‌گی آوه ! شما که کافه چی هستید لابد کم کار را میدانید . می‌گویند
سربازان بد جنس ترین آدمهای روزگارند . لابد تکذیب
خواهید کرد .

بگ بیک آه ! پیش زن از این حرفها نمی‌زنند آقا . این حرفها ما را
حالی بحالی کرده خونمان را داغ می‌کند .

گالی‌گی من فقط دلالت بی‌نوا می‌بندم .

بگ بیک چند لحظه دیگر تازه واردها را سرصف می‌کنند . طبل
می‌زنند ، می‌شنوی ؟ حالا دیگر توی جاده کسی پیدا نیست .

گالی‌گی اگر راستی این قدر دیر باشد باید خودم را زود به کیل کوا
برسانم ، هنوز ماهی نخریده‌ام .

بگ بیک آقا ، اجازه بدهید سوالی بکنم . گالی‌گی . اسم شما همین است
مگر نه ؟

به بینم ، حرفه دلالتی قدرت زیادی می‌خواهد ؟

گالی‌گی من که هرگز این را باور نداشتم ؛ می‌خواستم زود یک ماهی
بگیرم و به منزل برگردم و اینک چهار ساعت است که ماجراهای
پیش بینی نشده مانع انجام کار دلخواهم شده است . و حالا که

راه افتاده‌ام دارم مثل ترن باری راهم را می‌روم .

بگ بیک واضح است ، خریدن يك ماهی باد کرده و آمدن بكمك زنی و سبد او را حمل کردن دو تا است . اما از کجا معلوم که زن دلش نخواهد چنان تشکری کند که لذت خوردن ماهی را از یاد بیری .

گالی گی راستش ، بیشتر دلم می‌خواست بروم ماهی بخرم .

بگ بیک شما تا این حد مادی هستید ؟

گالی گی من آدم عجیبی هستم ، می‌بینید : روزهایی هست که از بوق

سحر توی رختخواب پیش خود می‌گویم : امروز دلم ماهی

می‌خواهد ، یا دلم کوفته برنجی می‌خواهد . آن وقت این ماهی

یا کوفته برنجی را باید گیر بیاورم ولو دنیا بهم بریزد .

بگ بیک آقامی فهمم . ولی فکر نمی‌کنید که حالا کمی دیر شده باشد ؟

دکانها بسته و همه ماهی فروشها رفته‌اند .

گالی گی میدانید ، من آدمی هستم با تخیلی نیرومند . می‌توانم برای شام

ماهی بخورم حتی پیش از آنکه آن را دیده باشم ! کسانی را

می‌شناسم که می‌روند ماهی بخردند و آنوقت ، اول ماهی را

می‌خرند ، و دوم آن را به منزلشان می‌برند ، و سوم آن را

می‌پزند ، و چهارم می‌خورندش ، و شب پس از آنکه غذا

هضم شده رفته ، تازه ماهی بدبخت توی کله‌شان می‌پلکد ؛ چرا

که اصلا قدرت تخیل ندارند .

بگ بیک معلوم است که شما جز خودتان به فکر دیگری نیستند . (مکث)

ه . م ! حالا که شما تنها به فکر خودتان هستید من به شما

معامله‌ای پیشنهاد می‌کنم: پولی را که می‌خواستید بابت ماهی
 خرج کنید بدهید و خیار بخرید. این شما را از مخمصه خلاص
 می‌کند. خیار گران‌تر است ولی در واقع این تشکری است
 بابت کمکی که به من کردید.

گالی گی آخه، راستش، من به خیار احتیاجی ندارم
بگ بیک انتظار همچو توهینی را نداشتم.

گالی گی علتش فقط این است که آب ماهی روی آتش است.

بگ بیک می‌فهمم، هرطور دلتان می‌خواهد، هرطور دلتان می‌خواهد.

گالی گی نه، باور کنید، من جز میل و رضای شما نظری ندارم.

بگ بیک دیگر حرف نزنید، چون که فقط کار خودتان خراب‌تر
 می‌شود.

گالی گی دلم نمی‌خواهد شما را آزرده سازم، اگر هنوز تصمیم دارید
 خیاری به من بفروشید، این پولش.

اور یا به (چی و یولی) این آدمی است که نه نمی‌تواند بگوید.

گالی گی مواظب باش اینجا سربازهای هستند.

بگ بیک خدا می‌داند باز اینجا پی چه می‌گردند. عروغ حاضر غایب

است سید مرا زود بعید، خودم بی‌فایده است، پیش از این

وقت‌ها با کب زدن با شما در اینجا با هم می‌بازیختم. ولی مایه خوشوقتی

من می‌شد اگر می‌آمدید. در کافه‌ام. اردوگاه. من سری

می‌زدید. من بگ بیک بود هشتم و راگز. کافه‌ام از بندر آباد

تارانگون معروف است. ر بسته هایش، گرفته بود. سه

سرباز نزدیک می‌شوند.

- اوریا آدمی که می‌خواهیم همین است .
- جس آدمی که نمی‌تواند نه بگوید .
- پولی موهایش هم مثل جیب خرمائی است .
- جس امشب شب زیبایی است !
- گالی‌گی بله آقا
- جس ببینید آقا، عجیب است، نمی‌توانم این فکر را از ذهنم بیرون کنم که شما حتماً اهل کیل کوا هستید .
- گالی‌گی کیل کوا؟ البته، اهل همانجا هستم، اگر جسارت نشود همانجا کلبه‌ای دارم.
- جس بسیار بسیار خوشوقتم آقای ...
- گالی‌گی گالی‌گی
- جس درست است، و در آنجا کلبه‌ای دارید، اینطوری نیست؟
- گالی‌گی پس شما مرا می‌شناسید، که همه چیز را می‌دانید؟ یا اینکه با نرم آشنائی ...
- جس اسم شما، آره، اسم شما ... اجازه بدهید ... گالی‌گی است .
- گالی‌گی درست است، اسم من گالی‌گی است .
- جس آره، بلافاصله فهمیدم . ملاحظه می‌کنید من اینطورم . ببینید، حاضرم شرط ببندم که شما متأهل هستید . اما چرا اینجا و ایستاده‌ایم، آقای گالی‌گی؟ اینها دوستان منند، پولی، اوریا، بیائید توی کافه با هم چیتی چاق کنیم .
- (يك لحظه تردید، گالی‌گی با بی‌اعتمادی آنها را از نظر می‌گذراند .)

تالی تکی

متشکرم . متأسفانه زخم در کیل کوا چشم براه من است ،
بعلاوه ، ممکن است مضحك بنظر تان بیاید ، من چپق ندارم .
خوب ، سیگار برگ . دیگر این خواهش را نمی توانید رد
کنید . امشب چه شب زیبایی است .

جس

در این صورت ، البته نمی توانم ، نه بگویم .

تالی تکی

و ما بهتان سیگار برگ می دهیم .

پولی

(هر چهار نفر می روند .)

مهمانخانه بگ بیک بیوه

(سربازان تسمیف کافه بگ بیک بیوه را می خوانند .)

۱

بگ بیک بیوه سالنی دارد
 که در آنجا بیست سال آزرگار می شود دود کرد و مشروب
 خورد و خوابید ، از سنگاپور تا کوچ بهار
 در کافه او این کارها مجاز است .

برگردان

از دهلی تا کامتکو را
 اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد ،
 زیرا او در واگن پر از چین و روم بگ بیک است ؟
 وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در می روی
 تومی دندانها را بهم بفشار !
 تومی کلاهت را بردار !
 از کوه و یسکی تا دره برومور همه در واگن مهیا است .

۲

بگك بيك بيوه كافه‌ای دارد كه در آنجا
برای داشتن جز خواستن كاری ندارى .
وقتی تو از دهنش بوی شیرمی آمد
او كافه‌اش را راه میبرد .

برگردان

از دهلی تا کامتکورا
اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد
زیرا او در واگن پراز جین و روم بگك بيك است !
وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در می‌روی .
تومی دندانها را بهم بفشار !
تومی كلاهت را بردار !
از كوه ويسكى تا دره پرومور همه در واگن مهيا است .

۳

وقتی توپ در دره پنجاب می‌غرد
ما در كافه واگن سفر می‌كنیم .
میان دود و آبجوه‌های انگلیسی
فقط چوب پنبه بطریها بالا می‌برند .

برگردان

از دهلی تا کامتکورا
اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد .
زیرا او در واگن پراز جین و روم بگك بيك است !

وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در میروی

تومی دندانها را بهم فشار!

تومی کلاهت را بردار!

از کوه و بسکی تا دره برومورمه در واگن مهیا است .

بگ بیک (وارد میشود) سلام آقا سربازها . من بگ بیک بیوه هستم و این

هم کافه من است . این واگن که به انتقالات بزرگ نظامی

وابسته است همه راه آهن های هند را طی می کند و از آنجا

که برای شما و بسکی فراهم می آورد که بخورید و به راحت

ترین وجه سفر کنید آن را واگن پیاله فروشی بگ بیک

می نامند و از حیدر آباد تارانگون همه می دانند که برای

بسیاری از سربازان رنج دیده پناهگاه بوده است .

(سه سرباز پای در می ایستند . گالی گی با آنها است . او را

عقب می کشند .)

کافه هنگ هشتم همین جا است ؟

اوریا

شما صاحب این کافه اید ، بگ بیک بیوه ، که در چهار

پولی

گوشه دنیا مشهورید ؟

ما مسلسل چیان هنگ هشتم هستیم .

آره خودم . فقط سه نفرید ؟ چهارمی کجا است ؟

بگ بیک

(آنها بدون پاسخگویی وارد می شوند ، دو میز را

برداشته به طرف چپ می برند و آن جا نوعی دیواره تشکیل

می دهند دیگران که مشروب می خورند با حیرت کار آنها را

می نگرند .)

گروه بان چطور آدمی است ؟

جسی

بگ بیک خوب نیست .

پولی اگر آدم خوبی نباشد گرفتاری خواهیم داشت .

بگ بیک به او می گویند خون آشام ، و اگر خیلی خودمانی باشند

صدایش می کنند بیرکیل گو

یا طوفان بیا کن ، شمی عجیب دارد . جرم را بومی کشد .

(جس و پولی همدیگر را می نگرند .)

اوریا آه !

بگ بیک (به مشتریانش) اینها مسلسل چیان مشهوری هستند که سر نوشت

جنگ حیدر آباد را تعیین کردند و لقب نخاله گرفتند .

یک سرباز همین طور است ، افتخارات روی کولشان است ! انگار

جنایت مثل سایه به پاهایشان چسبیده .

(سربازی حکم توقیف را آورده و به دیوار می زند .)

سربازی دیگر بین ، فقط همین دو دقیقه که اینجا هستند روی دیوار

برایمان اعلان می زنند .

(مشتریان برمی خیزند و آرام کافه را ترک می کنند .)

اوریا سوت می زند .

گالی گئی (وارد می شود) من با این جور جاها آشنائی دارم ، غذا با

موسیقی ، همه چیز با کارت ، توی هتل سیام کارتهای عجیب

طلائی دارند . یک روزی آنجا مهمانم کردند ، ببینید ، آدم

اگر پارتی داشته باشد هر کاری از دستش ساخته است . علاوه

بر چیزهای دیگر سوس چیکوکا هم دارند . تازه سوس

چیکوکا غذای پیش پا افتاده آنها است !

جس (گالی گئی را به کنار دیواره می کشد .) آقای عزیز ، شما

می‌توانید به سه سرباز که توهج‌ل افتاده‌اند ، بی آنکه
برایتان خرجی بردارد ، خدمت کوچکی بکنید .

نفر چهارممان رفته با زنتش وداع کند و هنوز برنگشته و
اگر صرف چهار نفر باشیم ما را می‌اندازند توسیاه‌چالهای
کیل‌کوا .

پولی

آنچه که خدمتی به ما حساب می‌شود این است که او نیفورم
نظامی بپوشید و با ما بیائید سر صف واردین و اسم رفیق ما
را با صدای بلند بگوئید . فقط از نظر انضباط نظامی است .
همین والسلام .

اوریا

و حالا ، اگر به همین مناسبت میل داشته باشید به حساب ما
سیگار برگ بکشید کم و زیادش اهمیتی ندارد .

جس
پولی

مبادا خیال کنید دلم نمی‌خواهد کمک تان کنم . ولی باید
عجله کنم و خودم را به منزل برسانم . برای شام یک خیار
خریده‌ام و ازینرو نمی‌توانم آنچه دلم می‌خواهد انجام دهم .

سحالی‌سی

متشکرم آقا ، رك و راست بگویم ، جز این انتظاری از شما
نداشتم . همین‌طور است : شما کاری را که ما یلید نمی‌کنید .

جس

دلان می‌خواهد بروید منزل ولی نمی‌توانید ، متشکرم آقا .
اعتمادی را که به ، حض دیدارتان به شما پیدا کردیم توجیه
نمودید . دستتان را بدهید . (دست گالی‌گی را می‌گیرد .

اوریا با حرکتی آمرانه گوشه ای را که به وسیله درست شده‌است
نشان می‌دهد . گالی‌گی به آنجا می‌رود و همینکه رسید : سه
سرباز خود را روی او انداخته لباسهای روئیش دادمی آورند .

اجازه بدهید برای منظوری که اطلاع دارید لباس پرافتخار

اوریا

آرتش بزرگ بریتانیا را به تن تان ببوشانیم . (ذنگ می زند
 بگه بیک نزدیک می شود .) بگه بیک ، می شود اینجا حرف زد؟
 برای ما یک دست لباس و وسائل کامل سر بازی لازم است .
 (بگه بیک جعبه های مقوای دده می آورد و به طرف او ریا پرت
 می کند و او ریا آن را به پولی پرتاب می کند .)

پولی به گالی می آینه هاش ، این لباس پرافتخار را برای شما خریدم .
 جس (در حالی که شوار را نشان می دهد .) این را ببوش . گالی گی
 برادر من ،

پولی به بگه بیک لباسهایش را گم کرده ، می فهمی .
 (سه سر باز به گالی گی لباس می پوشانند .)

بگه بیک آه ! خوب ، لباسهایش را گم کرده ؟
 پولی آره ، توی حمام : یک نفر چینی با دوز و کلک هایش باعث
 گم شدن او نیفورم رفیلمان جیب شده است .

بگه بیک آه ! خوب ، توی حمام ؟
 جس بگه بیک بیوه ، از آنجائی که از تو چیزی را پنهان نمی کنیم ،
 این یک شوخی است .

بگه بیک در ، خوب ! شوخی ؟
 پولی اینطور نیست آقای عزیز ؟ محض شوخی نیست ؟
 آره ، می شود گفت که ماجرای یک سیگار برگ است .
 (می خندد ، سه سر باز نیز می خندند .)

بگه بیک یک زن ضعیف نمی تواند در برابر چهار مرد پرزور دفاع
 کند ! دست گم از اینسکه مانع نشده یکی شلوارش را عوض
 کند نمی توانند بگه بیک بیوه را سرزنش کنند .

(پیش لوحه‌ای که پشت پیشخوان آویخته است می‌رود ،
می‌نویسد : يك شلوار ، يك كت ، دو نوار مچ پيچ و غيره .)

راستی معنی این کار ؟ چیست ؟

راستی ، هيچ چیز .

اگر كشف شود خطری ندارد ؟

نه ، و برای شما يك دفعه مهم نیست .

صحیح است . يك دفعه مهم نیست ، یارو گفتنی .

برای تجهیزات کامل می‌شود ساعتی پنج شلینگك .

زالو ؟ فوقش سه شلینگك .

(رو به پنجره) هوا دارد ابری می‌شود . اگر باران بیاید

صندوق را خیس خواهد کرد و اگر صندوق خیس شود

می‌برندش توی معبد ، و اگر توی معبد ببرندش جیب را پیدا

خواهند کرد و اگر جیب را پیدا کنند حما بمان درست است .

خیلی كوچك است . به تنم نمی‌آید .

می‌شنوید ، به تنش نمی‌آید .

پوتین‌ها هم می‌فشارند ، وحشتناك است .

همه شان كوچكند . بی‌مصرف ! دو شلینگك !

حرف نزن پولی ! چهار شلینگك به جای پنج تا ، چون

همه‌شان كوچكند و پوتین‌ها ازیش می‌کنند . موافقی ؟

باور کنید ازیشم می‌کنند . باعایم سخت درد گرفته‌اند .

می‌بینی پولی ، آقا مثل تو نازك نارنجی نیست .

(آستین اوریا را می‌کشد و او را به طرف اعلان می‌برد .) يك

ساعت است که توی اردو اعلان را می‌خوانند که سربازها

گالی گی

جس

گالی گی

پولی

گالی گی

بگ بگ

پولی

جس

گالی گی

پولی

گالی گی

پولی

اوریا

گالی گی

اوریا

بگ بگ

توی شهر خیطی بار آورده اند . هنوز مجرمان را نیافته اند .
به همین دلیل لباسها را پاره پنج شلینگ در اختیار تان
می گذارم . اگر اینها نباشند جوخه تان در این ماجرا بدنام
خواهد شد .

چهار شلینگ که بد نیست . **پولی**

(دوباره به جلو می آید .) پولی پوزدهات را ببند ، ده شلینگ .
اوری ملاحظه می کنید ، توی کافه بگ بیک روی هر چیزی که
بگ بیک شرافت جوخه را لکه دار کند می شود دستمال کشید و
پاکش کرد .

خوب ، خانم بگ بیک ، فکر می کنید باران بیاید ؟
جس به عقیده من برای جواب دادن به شما باید گروه بان خون
بگ بیک آشام رایبینم . اگر هوا بارانی باشد سخت شهوتی می شود ، توی
پادگان همه این رامی دانند . جسم و روحش عوض می شود .
جس برای اینکه بازی ما موفق شود بطور حتم باید باران نیاید .
بگ بیک برعکس ! اگر باران بیاید گروه بان خون آشام ،
خطرناکترین فرد آرتش بریتانیا درست مثل بره بی آزاری می شود .
هنگام بحران شهوی نسبت به هر ماجرائی که در پیرامونش
بگذرد کور می شود .

یک سر باز (دم در بانگ می زند) همه بیائید سرصف ، صحبت قضیه معبد
در میان است . گویا یک نفر کم آمده . می خواهند به نام
حاضر غایب کنند و برگ خدمتها را بازرسی نمایند .

برگ خدمت ! **اوری**

گمالی گمی (زانو زده و لباسهای غیر نظامی خود را جمع می کند .) خودم
باید مواظب وضعم باشم .

اوریا (به گالی گی) بگیرید ، این برگ خدمت شما . کلر تان همین
است که اسم رفیق ما را بلند و واضح بگوئید . ضرری هم
متوجه شما نیست .

پوئی اسم رفیق گمشده ما جرایا جیب است ! جرایا جیب !
گمالی گمی جرایا جیب !

اوریا (به هنگام خروج به گالی گی می گوید) مایه خوشوقتی است که
انسان به آدمهای با تربیتی برخوردار کند که طرز رفتار در هر
شرایطی را بلد باشند .

گمالی گمی (در حند قدیمی در می ایستد) و انعام من !
بیائید ، یک بطر و بسکی .

گمالی گمی آقایان ، حرفه دلالتی من ایجاب می کند که در هر شرایطی
حسابم سر راست باشد من فکر کرده بودم که دو جعبه
سیگار و چهار پنج بطری و بسکی .

جس اما شما باید برای حاضر غایب با ما بیائید سر صف .
البته .

گمالی گمی خوب ، دو جعبه سیگار و سه چهار بطری و بسکی .
پوئی سه جعبه سیگار و پنج بطر و بسکی .

گمالی گمی چی ؟ همین آلان که دو جعبه می گفتید .
جس

گمالی گمی اگر اینطور با من تا کنید می شود پنج جعبه و هشت بطر .
(طرز)

اوریا

باید زودتر رفت .

جس

خوب ، موافقیم بشرط آنکه شما هم بلافاصله با ما بیائید .

گالی می

موافقم !

اوریا

و اسم شما ؟

گالی می

جیب .

جس

خدا کند باران نیاید !

(هر چهار نفر بیرون می روند .)

پوئی

(دوباره پیش بگ بیگ می آید) خانم بگ بیگ ، گفتید که باران

گروهبان را سرکیف می آورد . حالا باران می خواهد بیاید .

یک کاری بکنید که چند ساعت کیفش کوچک باشد و ماجراهای

دور و بر خودش را نبیند . وگرنه خطر کشف ما هست .

(بیرون می رود .)

بگ بیگ (عزیمت او را نگاه می کند) اسم این مرد جیب نیست . او

گالی گی دلال ، شهرکیل کوا است . و او که اصلاً سرباز نیست

می رود درست رود روی گروهبان خون آشام صرف

بایستد . (آئینه ای را برداشته پشت پیشخوان می رود .)

آلان خودم را آرایش می کنم که نظر خون آشام جلب شود

و بکشانش اینجا .

(طبل دوم . فیر چایلد وارد می شود ، بگ بیگ

می زند و روی صندلی می نشیند .)

فیر چایلد

با آن چشمهای حرص نگاهم نکن جنده بی هنر بابل ،

عجباً لثاً حالم به حد کافی خراب هست . سه روز است که بد

می‌خوابم و با آب یخ خودم را می‌شویم . روز پنجشنبه
ناگزیر بر خودم فشار آوردم تا حمله شهوانی زنجیر گسیخته‌ام
را مهار کنم ، و از آنجا که دنبال رد پای جنایت بیسابقه‌ای
در تاریخ آرتش هستم این وضع بیشتر برایم ناراحت
کننده است .

بگ بیک

خون آشام ، به طبیعت نیرومندت تسلیم شو .

کسی تو را نخواهد دید ، کسی نخواهد فهمید !

در زیر بغل من و در انحنای زانوانم

نام اتفاقی خود را فراموش کن .

تنگنای رقت بار ! انضباط درد انگیز !

خون آشام ، حال من از تو می‌خواهم

در این شب بارانی و ولرم پیش من بیا

همان باش که از آن بیم داری : آدم باش !

تضادی در کار است ! چیزی را که از آن ناگزیر است

نمی‌خواهد !

مرد بیا ! همچنان که طبیعت تو مرا ساخته و پرداخته است

بی‌سلاح ! آشفته و وحشتی و بی‌خیال

بی‌دفاع و تسلیم به غرایز

و بی‌آنکه از قدرت خود فرمانبری

بیا ! آدم همین است !

فیر چایلد

هرگز : سقوط آدمی از روزی شروع شد که اولین حیوان

دو پا غفلت کرد که دکمه‌های خود را سفت ببندد . کتاب

تعالیم مذهبی ما پراز نقص است ، اما تنها وسیله ای است که انسان می تواند به آن متکی باشد ، آن پشت و پناه ما است و ما را از مسئولیت در برابر خدا معاف می دارد ، در عمل بایستی حفره ای در زمین بکنند ، با دینامیت پرش کنند و همه کره را منفجر سازند ، آنوقت شاید متوجه بشوند که قضیه شوخی نبوده ، خیلی ساده است . اما تو ، خون آشام ، در این شب بارانی می توانی از گوشت تن این زن چشم پیوشی ؟

بهر حال اگر امشب پیش من بیائی ، دلم می خراهد ، لباس مشکی تنت باشد و کلاه گرد سرت بگذاری .

بگ بیک

(صدائی در بیرون)

صداء مسلسل چی ها سر صف !
فیر چایلد بروم و پشت این تیر تکیه داده بنشینم و مراقب این نخاله ها باشم .

(می نشیند)

سر بازار در بیرون پولی بیکر ، اوریا شلی ، جس ماهونی .
فیر چایلد سکوت کوتاه ، و حالا
تائی گی در بیرون جرایا جیب .
بگ بیک خوب .
فیر چایلد باز هم کلکی زده اند ، ترمرد در بیرون ، ترمرد نوی محوطه .
(بلند می شود و می خواهد برود)

بگ بیک (بلند به او می گوید .) خوب گوش کن ، بین چه می گویم گروهیان :

قبل از آنکه سه شب باران نبال بیارد نسبت به همه صفت‌های انسانی با گذشت می‌شوی ، تو شهوترانترین آدمها زیر این گنبد کبود هستی . تو پشت میز متمردين خواهی نشست و با دیدن آنهایی که معبد را آلوده ساخته‌اند نگاهت را بیاین خواهی دوخت ، چرا که گناهان خودت از ریگهای دریا بیشتر است .

فیر چایلد هاهاها ، خاطر جمع باش عزیزم ، در آن لحظه چاره‌ای می‌اندیشم و در باره این مقلدان خون آشام اقدامات اساسی می‌کنم ، جای بحث هم نیست .
(بیرون می‌رود .)

صدای گروهبان فیر چایلد در بیرون : موی سرها نامرتب است . این هشت نفر را با ناف شان توی شن داغ فرو کنید !
(اوریا ، جس ، پولی و گالی‌گی وارد می‌شوند . گالی‌گی پیش می‌آید .)

اوریا یک قیچی ، خانم بگ بیکه!
گالی‌گی خطاب به تماشاگران خدمتی ناچیز صدمه‌ای به کسی نمی‌رساند . اصل مطلب اینست که باید زندگی کرد و گذاشت که زندگی بکنند . آآن جام ویسکی خود را به یک جرعه سر می‌کشم و پیش خود می‌گویم : با کار خودم به این آقایان خدمتی کردم ، این تنها چیزی است که در دنیا بحساب می‌آید ؛ باید بموقع خود خواهی را گذاشت کنار و گفت «جرا یا جیب» ، همان طوری که می‌گوئید شب بخیر!

به این ترتیب مردم آدم را دوست دارند و بسیار هم ساده است .
(بگ یکسویچی را می آورد .)

اوریا

حالا ، پیش جیب برویم !

جس


باد مرطوبی می وزد که هیچ نشانی از فال نیک در آن نیست .
(سه سر باز به طرف گالی گی می چرخند .)

اوریا

متأسفیم اقا ، ما خیلی عجله داریم .

جس


چون موی سر یک نفر را باید از ته بزیم .

(آنها به سوی در می روند . گالی گی  نبالشان می رود)

گالی گی

کمکی از دستم برمی آید ؟

اوریا

نه ، آقا دیگر به شما احتیاجی نداریم . (به بگ  پنج بسته سیگار و هشت بطری ویسکی به این مرد بده . (در حال رفتن) کسانی هستند که ناگزیرند در هر کاری دخالت کنند . بقول معروف به هوش اگر رو بدهی توی آتش خانه بشکن می زند .

(سه سر باز بشتاب بیرون می روند)

گالی گی

اکنون میتوانم در بروم ، ولی

همینکه مرخص کردند باید بروی ؟



شاید همین که رفتی باز به تو نیازمند شوند ،

وقتی به تو احتیاج هست حق داری بروی ؟

تا آنجا که ممکن است نباید رفت .



(گالی گی به ته صحنه می رود . روی سندی کنار در

می نشیند . بگ یکسویچو جعبه های سیگار و بطریها را می آورد

و آنها را دور گالی گی می چیند .)



بنظرم می آید که شما را جانی دیده‌ام .

بگ بگ

(گالی گی با اشاره سر جواب منفی می دهد .)

شما نبودید که سبد خیار را آوردید ؟ (گالی گی با اشاره سر

بگ بگ

جواب منفی می دهد .) اسم شما گالی گی نیست ؟

نه

گالی گی

(بگ بگ سرش را تکان داده بیرون می رود . شب فرا

می رسد . گالی گی روی صندلی حویلی می خوابد . باران می بارد .

همراه با آهنگ سرناد ، آوازی که بگ بگ می خواند بگوش

می رسد .)

صدای بگ بگ می توانی همیشه بد نهی که آهسته جاری است بنگری

ولی آنچه می بینی همان آب پیشین نیست ،

هرگز آنچه جاری است ، حتی قطره ای از آن به سر چشمه اش

باز نمی گردد .

۵

داخل معبد خدای زرد

(کاهن وانگ و دستیار چینی اش)

دستیار
وانگ

باران می آید .

صندوقمان را بگذار جایی که باران نگیرد . (دستیار بیرون می رود .)

اینک آخرین صدقه دریافتی مان را دزدیده اند و سقف را گلوله سوراخ کرده است . بالای سرم چکمی زند . (دستیار صندوق را به داخل معبد می کشد ، صدای ناله از درون صندوق .) چیه ؟ (به صندوق نگاه می کند .) وقتی دیدم صندوق پر از کثافت استفراغ است پیش خود گفتم بی شک باید سفید - پوستی تویش باشد . آها ! لباس سربازی تنش است ! فرق سرش هم تراشیده است ، دزدهمین است . تله ها موی سرش را راحت کنده اند ، باهاش چه کار باید کرد ؟ سرباز است و مخ ندارد . سرباز علیاحضرت ملکه انگلیس بالا آورده ، نفرت انگیز شده ، ضعیف تر از یک جوجه است . بس که

مست است از مادرش هم خبری ندارد ! می شود تحویل پلیس داد . ولی فایده اش چیست ؟ وقتی پول را دزدیدند عدالت به چه درد می خورد ؟ مثل خوک خرناش می کشد ، همین را بلد است و بس . (عصبانی) از آنجا درش بیاور ، آدم بی عرضه ، وتوی صندوق دعایش جا بده ، اما مواظب باش که سرش بالا باشد . بسیار بجا است که ازش خدائی بسازیم . (دستیار جیب را در صندوق دعا جا می دهد) برایم کاغذ بیاور ! زود باش ، می خواهم که بیرقهای کاغذی بالای درگاه معبد بزنیم و با سرعت هر چه بیشتر آگهی هایی درست کنیم . خست جایز نیست . می خواهم با اعلانهائی که چشمها را خیره می کنند شاهکاری بزنم . خدائی که همه جا حرفش را ترزند به چه دردمی خورد ؟ (در را می زند) کیست در این دیر وقت شب در می زند ؟

سه سرباز .

رفقایش هستند .

(در را باز می کند ، سربازها وارد می شوند .)

ما دنبال آقائی می گردیم ، دقیق تر بگویم یک سرباز . او توی صندوق چرمی که جلودر معبد مجلل قرار داشت خوابش برده بود .

برایش بیداری دل انگیزی آرزو می کنم .

آخر ، صندوق اینجا نیست .

متوجه بی تابی شما هستم ، نتیجه تردیدتان است . من هم دنبال

پولی

وانك

پولی

وانك

پولی

وانك

چند نفر می‌گردم ، یا دقیقتر بگویم دنبال سه سرباز ، هنوز موفق به یافتن شان نشده ام .

خیلی دشوار است ، فکر می‌کنم بهتر است صرفنظر کنید .
اما ، ما خیال می‌کردیم که شما ممکن است بدانید چه به سر صندوق آمده .

اوریا

افسوس ! اشکال کار در این است که همه سربازها يك جور لباس می‌پوشند .

وانك

این که اشکالی نیست . در صندوق چرمی مورد نظر ما بیمار سختی خوابیده .

جس

و همین بیماری باعث ریختن موی سرش شده ، احتیاج به کمک فوری دارد .

پولی

همچو آدمی پیش شما نیست ؟

اوریا

افسوس ! نه ، برعکس ، موی سری را که گفتید پیدا کردم .
راستش یکی از گروه‌بانی‌های شما آنها را برد . می‌خواست آنها را به آقا سرباز تحویل بدهد .

وانك

(جیب در صندوق می‌نالد .)

این چیست آقا ؟

پولی

گاو شیرده من است آقا ، خوابیده .

وانك

انگار گاو شیرده تان خوابش خوب نیست .

اوریا

این همان صندوقی است که جیب را تودش انداختیم ؟ اجازه بدهید به آن نگاهی بکنیم .

پولی

بتر است حقیقتش را بشما بگویم : ملاحظه می‌کنید ، این

وانك

صندوق دیگری است .

درست مثل لکن در روز سوم عید نوئل پراز استفراغ است .
جس ، روشن است ، جیب این تو بوده .

پولی

اینطور نیست ، خودتان می بینید ، محال است اینجا باشد .
که توی همچو صندوق کثیفی می نشیند ؟ (درتوی صندوق
جیب شدیدتر می نالد .)

وانك

اوریا

وانك

ما نفر چهارممان را می خواهیم ، هر چه بادا باد ، حتی اگر
به خاطر همین کار گرفتاری برای خودمان درست کنیم .
ولی کسی که دنبالش می گردید اینجا نیست . با اینحال برای
اینکه ثابت کنم آدمی که شما می گوئید اینجا است ، و من
شخصاً اطلاعی از این موضوع ندارم ، همقطار شما نیست ،
اجازه بدهید ماجرا را به یاری تصویری برایتان توضیح
دهم . تحمل کنید تا خادم حقیر شما با کج تصویر چهار راهزن
را بکشد . (روی در صندوق دعا نقش هائی می کشد .) چهره
یکی از آنها مشخص است ، آدم می بیند که کیست ، ولی
سه تای دیگر چهره شان مشخص نیست . آنها شناخته
نمی شوند . آنکه چهره اش مشخص است پول پیشش نیست
و از اینرو دزد او نیست . و آنهایی که پول پیششان است
چهره شان مشخص نیست و از اینرو ناشناخته اند . و تا زمانی
که آنها همه باهم نباشند قضیه مبهم می ماند . اما اگر يك
جا جمع شوند چهره آن سه ناشناس مشخص می شود و پولی
که پیششان است کشف می شود . هیچ باور نمی کنم آدمی

که ممکن است اینجا باشد رفیق شما باشد .

(سه سرباز با اسلحه‌هاشان تهدید می‌کنند ، با اشاره وانگ ،
دستیار با گروهی از مؤمنین معبد چینی ظاهر می‌شوند .)

آقا ، نمی‌خواهم بیش از این استراحت شب تان را بهم بزنم .
بعلاوه چای‌تان به ذائقه ما ناسازگار است . ولی راجع به نقاشی
تان ، تردیدی نیست که بسیار هنرمندانه است . بیایید !

از اینکه تشریف می‌برید متأسفم .

باور کنید ، رفیق‌ها ، خواه اینجا باشد خواه جای دیگر ،
بمحض اینکه ببیند به سراغ ما خواهد آمد و نیروی ده
اسب هم نخواهند توانست نگهش دارند .

ممکن است نیروی ده اسب نتواند ولی از کجا معلوم ؟ شاید
یک کمی از نیروی یک اسب بتواند .

وقتی حالش جا آمد برمی‌گردد .

(سه سرباز با احترام تمام بدود گفته بیرون می‌روند .)

(در صندوق) - آهای !

(وانگ توجه مؤمنان را به خدایش جلب می‌کند .)

جس

وانگ

اوریا

وانگ

اوریا

جیب

٦

کافه

(دیر وقت شب . گالی گی روی صندلی چوبی خوابیده است .

سه سر باز کنار پنجره ظاهر می شوند)

هنوز اینجا است ، راستی که ماموت ایرلندی است .

شاید به سبب بارندگی نخواستہ برود .

برویم علتش را بفهمیم ! بهر حال ، حالا باز داریم به او

احتیاج پیدا می کنیم .

اما جیب .. ؟

من او را می شناسم ، اوریا ، جیب دیگر بر نمی گردد .

خوب ! لابد باید دوباره همان وظیفه را از این دلال بخواهیم !

اوریا ، نظر تو چیست ؟

نظر من این است که حالا بروم بخواهم .

اما اگر این دلال بیدار شود و از در خارج شود چه ؟ زندگیمان

به موئی بند است .

صحیح است ، اما حالا من هم می روم بخواهم . مقاومت انسان

پولی

اوریا

جس

پولی

جس

پولی

جس

اوریا

پولی

جس

حدی دارد .

شاید ، راستش جز اینکه هر سه مان تور خنخواب برویم کار
دیگری نشود انجام داد . کسالت آور است ، تقصیر این
باران است

(سه سرباز بیرون می روند .)

پولی

۷

درون معبد

(صبح نزدیک می‌شود . در همه جا آگهیهای بزرگ دیده می‌شود . صدای گرامافونی کنهه ویک طبل . بنظر می‌رسد که در ته صحنه تشریفات مذهبی مهمی در شرف انجام است .)

(به سوی صندوق دعا می‌رود ، خطاب به ماه‌سینگ) هنوز کار تپاله های شتر را تمام نکرده‌ای کثافت ! (به صندوق) آقا سرباز ، هنوز خوابی ؟

وانك

(از توی صندوق) به این زودیها پیاده می‌شویم جس ؟ این واگون خیلی تکان می‌خورد و مثل مستراح تنگ است .

جیب

آقا سرباز ، اگر فکر می‌کنی توی واگن هستی اشتباه می‌کنی . فقط ویسکی است که توی کله مبارک تان وول می‌خورد .

وانك

(از توی صندوق) چرند ، می‌گوئی ! این صدای گراموفون چیست ؟ نمی‌شود خاموشش کنید ؟

جیب

آقا سرباز ، از آن تویا بیرون . بیایک تکه گوشت بخور ، گوشت گاو است .

وانك

جیب (از توی صندوق) آه پولی ، يك تکه گوشت ، خیلی دلم می‌خواهد .

(با دستش به دیواره صندوق می‌زند)

وانك (به ته صحنه می‌رود) بینواها ساکت ! پت ناوند پنج تائل^۱ مطالبه می‌کند . می‌شنوید که به دیواره صندوق مقدس دعا می‌کوبد ؟ در غیر این صورت رحمت خود را از شما دریغ می‌دارد . ماه سینگ اعانه ها را جمع کن .

جیب (از توی صندوق) اوریا ، اوریا ، به من بگو کجا هستم ؟
وانك آقا سرباز ، بازهم بکوب . ژنرال من از آن طرف ، یا الله ، با هر دو پا ، محکم .

جیب (از توی صندوق) د ، د ، این چیست ؟ من کجا هستم ؟ شما کجائید اوریا ، جس ، پولی ؟

وانك آقا سرباز ، چاکر حقیرت مشتاق است بدانند چه نوع غذا و مشروب قوی دستور می‌دهی .

جیب (از توی صندوق) ا ، تو کیستی ؟ این صدای موش چاق از کجا می‌آید ؟

وانك موشه زیاد هم چاق نیست جناب سرهنک . دوستت وانك است ، اهل تین تسین .

جیب (از توی صندوق) اینجا کدام شهر است ؟

وانك شهری محقر ، سرچشمه مهربانی ، حفره کوچکی بنام کیلکوا .

(از توی صندوق) بگذار بیایم بیرون !

جیب

(خطاب به ته صحنه) وقتی تپاله های شتر آماده شد آنها را روی تپاله ای بچین و پس از زدن طبل آتشان بزن .
(به جیب) الساعه آقا سرباز ، اگر قول بدهی که فرار نکنی .

وانك

(از توی صندوق) باز کن موش سفید ، باز کن می شنوی ؟

جیب

وایستید ، صبر کنید . اوه ! مؤمنین ! يك دقيقه هم تأمل کنید !
خدا پس از سه رعد پی در پی با شما حرف می زند . درست ضربه ها را بشمارید ، چهارمی : نه پنج تا افسوس که صدقات بیش از پنج سکه نخواهد بود . (دوستانه به دیواره صندوق می کوبد) سرکار سرباز ، اینجا بیفتک شما حاضر است .

وانك

(از توی صندوق) اوه ! حالامی فهمم چه خبر است ، روده هایم آتش گرفته اند ، لابد الكل خالص خورده ام . اوه ! حتماً زیاد مشروب خورده ام و حالا به همان اندازه باید غذا بخورم .

جیب

اگر مایل باشی سرکار سرباز ، يك گاو درسته را هم می توانی میل کنی ، آلاں يك بیفتک حاضر است . ولی می ترسم که در بروی سرکار سرباز ، قول بده که فرار نکنی .

وانك

(از توی صندوق) اول می خواهم بیفتک را به بینم . (وانك

جیب

سرباز را بیرون می کشد) من چه جویری آمده ام اینجا ؟

از راه هوا ژنرال من ، از راه هوا آمده ام .

وانك

پس ، وقتی تو مرا پیدا کردی کجا بودم ؟

جیب

عالیجناب ، لطف کرده و آمده بودی توی صندوق کهنه ای

وانك

استراحت کنی .

جیب رفقایم کجايند ؟ هنگ هشتم کجا است ؟ جوخه مسلسل ؟
قطارهای باری دوازده گانه و چهار طویلۀ فیل کجا هستند ؟
آرتش بریتانیا کجا است ؟ همه آنها کجايند ، زرد کثیف
نکبتی ؟

وانك همه شان ماه پیش از آن طرف کوههای پنجاب رفتند . اما
بیفتك اینجا است .

جیب چی ؟ پس من چی ؟ من کجا بودم ؟ وقتی آنها آن طرف
کوههای پنجاب داشتند می رفتند من چه کار می کردم ؟

وانك ویسکی می خوردی ، خیلی زیاد ، هزار بطری ، وینزداستی
پول گیر می آوردی .

جیب و کسی نبود که بیاید و سراغ مرا بگیرد ؟

وانك متأسفانه نه !

جیب خیلی بد .

وانك و حالا اگر به سراغ آدمی بیایند که لباس سربازان سفید

به تنش هست آنها را پیش تو بیاورم آقای وزیر جنگ ؟

جیب احتیاجی نیست .

وانك اگر می خواهی بی دردر زندگی کنی برادر ، هر وقت کسانی

بیایند که دلت نمی خواهد رویشان را به بینی ، برو تو ی

صندوق قایم شو .

جیب بیفتك کجا است ؟ (هی ننیند و می خورد) این که خیلی کوچك

است ! این سر و صدای وحشتناك مال چیست ؟

(« همان صدای طبل دود تپاله شتر به سوی سقف بالا می رود)

وانك

صدای دعای مؤمنان است که آن پشت زانو زده اند .
انکار از پوست گاو درست شده . آنها که را دعا می کنند ؟
این از اسرارشان است .

جیب

وانك

جیب

(تندتر می خورد) بیفتك خوبی است . اما من نمی بایست
اینجا باشم ، پولی و جس انتظارم را کشیده اند ، اطمینان
دارم . شاید هنوز هم در انتظار منند . زبردندان آب می شود .
غذا خوردن خوب نیست . گوش کن ، حالا پولی به جس
می گوید : « جیب حتماً برمی گردد ، همین که حالتش جا آمد
برمی گردد » . او را شاید زیاد چشم براه نماند ، چرا که
جنسش خراب است ، اما جس و پولی می گویند : « جیب
بر خواهد گشت . » شکی نیست بعد از آن همه مالیات این غذا
برایم لازم بود . کاشکی جس به جیب عزیزش زیاد باور
نداشت . اما من خاطر جمع هستم که اومی خواهد بگوید :
« جیب به ما خیانت نخواهد کرد » . و من این را چطور
می توانم تحمل کنم ؟ برایم بسیار بد است که اینجا بنشینم ،
اما گوشت فوق العاده خوبی است .



مهمانخانه

(صبح زود ، گالی گی روی صندلی چوبی خوابیده است ، سه -
سرباز صبحانه می خورند .)

جیب برمی گردد .

جیب به ما خیانت نمی کند .

همین که حالش جا آمد برمی گردد .

از کجا معلوم ، در هر حال تا وقتی جیب برنگشته ناگزیر
این دلال را باید دم دستمان نگه داریم .
او همین جا است .

لابد بعد از يك خواب شبانه روی صندلی چوبی از سرما یخ
زده است .

حال آنکه ما دیشب خوب خوابیدیم و حالا سر حالیم .

و جیب برمی گردد . وقتی من با منطق سربازی که خوب
خوابیده است قضاوت می کنم اوضاع به نظرم بسیار روشن
می رسد . وقتی که جیب بیدار شد باید وسکیش را بخورد

پولی

جس

پولی

اوریا

جس

پولی

اوریا

پولی

و آنوقت می بینید که برگشت .

(آقای وانك به پیشخوان نزدیک می شود و زنگ می زند ، بگك بيك

بیوه می آید .)

من به بومیهای پست خواه زرد باشند و خواه سبزه چیزی

نمی فروشم .

ده بطری ویسکی بدهید ، از خوبهاش ، قلبی نباشد ، برای

يك آقای سفید میخواهم .

ده بطر ویسکی برای يك سفید ؛

(ده بطری ویسکی به او می دهد .)

آره برای يك سفید پوست .

ر وانك با ادای احترام به سر بازان بیرون می رود ، جس ، اوریا

و پولی به یکدیگر نگاه میکنند .)

عجالتاً جیب دیگر بر نمیگردد . دیگر کاری نداریم چتر

اینکه حسابی آ بچو بخوریم . خانم بگك بيك ، از این پس

همیشه بیست تا آ بچو و ده بطر ویسکی به حساب ما داشته

باش .

(بگك بيك آ بچو می آورد و می رود ، سه سر بازمیچورند در حالیکه

پیوسته گالیگی را که در خواب است زیر نظر دارند .)

ولی اوریا چه باید کرد ، تنها چیزی که از جیب مانده يك

برگ خدمت است .

همان کافی است . با همان ورقه باید جیب تازه ای بسازیم ،

بیخودی این همه به آدمها اهمیت میدهند ، يك آدم تنها

به حساب نمیآید . کمتر از دو یست تایش هم ارزش آن را ندارند که حرفش را بزنیم ، طبیعی است ، هر کسی در عقیده اش آزاد است ، عقیده هیچ وزنی ندارد . یک آدم موقر میتواند با متانت دو یا حتی سه عقیده مختلف را بپذیرد .

موافقم ، بگذار آدمهای کلهشق هر گهی میخواهند بخورند . ولی اگر او را به سربازی به نام جرایب جیب بدلتش کنیم چه خواهد گفت ؟

آدمپائی از آن قماش به قول معروف خود بخود مسخ میشوند ، بیندازش توی مرداب ، دو روز طول نمیکشد که بین انگشتانش پرء شنا سبز میشود . علتش این است که چیزی ندارد از دست بدهد .

خوشش بیاید بیاید برای ما نفر چهارمی لازم است ، بیدارش کنید !

(گالی گی را بیدار میکند) آقای عزیز ، چقدر خوب شد که شما اینجائید ، ماجراهای بد فرجامی پیش آمده که رفیق مان جیب نتوانسته است بموقع به اینجا برسد .

شما اصلتان ایرلندی است ؟

البته بلی .

این يك امتیاز ، فکر نمیکنم که سنتان از چهل گذشته باشد آقای گالی گی ؟

نه ! سنم خیلی پائین تر از چهل است .

بینم ، کف پاتان هم ممکن است صاف باشد ؟

جس

پولی

اوریا

جس

پولی

اوریا

کمالی گی

اوریا

کمالی گی

اوریا

- گالی گی اوریا يك كمی .
این خیلی مهم است . سرنوشت تعیین شد . شما اقبال ماندن در اینجا را دارید .
- گالی گی عیب کار اینجا است که زنم منتظرم است ، برای خاطر يك ماهی .
- پولی ما نگراییهای شما را میفهمیم . آنها شایسته يك ایرلندی و مایه احترام برای شما هستند ، ولی ما به شخص شما بسیار علاقمند شده ایم .
- جس وبعلاوه بموقع نیز هست . شاید امکان آن باشد که شما سرباز شوید .
(گالی گی خاموش است)
- اوریا زندگی سرباز سرشار از خوشی است . هر هفته يك مشت پول میدهند که با آن می توانید سراسر هفته را زیر پا بگذارید و خیابانها و معبدها را تماشا کنید . بعلاوه بی زحمت کیسه های خواب چرمی راحتی را که مجاناً به سربازها میدهند ببینید ، به این تفنگ هم که مهر کارخانه اورت و شرکاء را دارد نگاهی بکنید . غالباً محض دلخوشی با قلاب ماهی میگیریم ، آرتش که ما به شوخی « مامان » خطابش میکنیم وسایل شکار ما را تأمین میکند ، و دسته های موزیک و پیانو آهنگهایی مینوازند . بقیه روز را با سیکار دود کردن در آسایشگاهتان میگذرانید یا اینکه باخیال راحت قصر طلائی یکی از این راحبه ها را تماشا میکنید که اگر

دل‌تان بخواهد میتوانید بدون هیچ اشکالی با تیرش بزیند .
 زن‌ها از ما سربازها توقع زیادی دارند و پول هم نمیخواهند
 و باید اقرار کنید که این هم لذتی اضافه است .
 (گالی گی خاموش است)

و آن‌گاه در زمان جنگ ! زندگی سرباز دلپذیرتر است .
 فقط در میدان جنگ است که انسان به اوج عظمتش میرسد .
 می‌دانید که شما در عصر بزرگی زندگی میکنید ؟ هر بار
 موقع حمله به سرباز يك لیوان عرق ، به این بزرگی ، مفت
 می‌دهند که در نتیجه جسارتش بی‌حد و حساب میشود ، آری
 بی‌حد و حساب .

پولی

متوجهم ، زندگی سرباز هم‌ه‌اش دلخوشی است .

گالی گی

اوریا

البته . پس لباس سربازی تان را که دکمه‌های مسی قشنگی
 دارند بی‌تعارف پیش خودتان نگه دارید آقا ، و از این پس
 حق خواهید داشت که بخواهید شما را آقای جیب‌خطاب کنند .

نمیخواهید يك دلال بیچاره را بدبخت کنید ؟

گالی گی

جس

چرا ، نمیخواهید ؟

پس ، میخواهید بروید ؟

اوریا

آره ، میخواهم بروم .

گالی گی

جس

پولی ، برو لباس‌هایش را پیدا کن !

(با لباس‌های گالی گی) آخر ، چه چیزی مانع جیب‌شدنت

پولی

می‌شود ؟

(فیرچاپلد کنار پنجره ظاهر میشود)

- برای این که من گالی گی هستم . (به طرف پنجره میروم ، سه سر باز او را نگاه میکنند .)
- اوریا
پولی
اوریا
جس
اوریا
جس
اوریا
اوریا
پولی
- يك لحظه صبر كنيد .
يارو گفتمی ، عجله كن ولی با احتیاط و دقت .
شما با کسانی دارید معامله میکنید که خوششان نمیآید دیگران برایشان مجانی خدمت کنند .
اسمتان هر چه می خواهد باشد ، بابت خدمتتان پول میدهیم . صحبت يك خواهش میکنم در را ول نکنید يك معامله است ، خیلی ساده . (گالی گی متوقف میشود) .
این ، بهترین معامله ای است که حالا می شود در کیل کوا انجام داد ، مگر نه ، پولی ؟ خودت خوب میدانی ، این واگن که بیرون و ایستاده است ، اگر بشود بازش کرد ... معامله ؟ راستی گفتید يك معامله ؟ شاید ، اما شما که وقتش را ندارید . آدم وقتش را دارد و وقتش را ندارد ... فرق میکنند ، این یکی ارزشش را دارد .
آه ، شاید وقتش را داشته باشید ... اگر میدانستید که این معامله چیست بیشك وقتش را پیدا میکردید . بالله ، لرد کچز^۱ برای فتح مصر وقت پیدا کرد .

۱ - هوراثیو هربرت کچز مارشال انگلیسی که طرفداران مهدی را در سودان منکوب کرد ، ۱۸۵۰ - ۱۹۱۶

گالی گی

آره ، آره حرف شما را باور میکنم . بینم ، معامله عمده ای است ؟

پولی

برای مهاراجه پیشاور احتمالا معامله عمده ای است . اما برای آدمی با یال و کوپال شما شاید کوچک باشد .

گالی گی

از من در این معامله کوچک چه ممکن است بخواهند ؟ هیچ .

جس

پولی

نهایتش ممکن است از شما بخواهند که ریش تان را فدا کنید . چون ممکن است جلب توجه کند و اسباب زحمت شود .

گالی گی

آه ! (اشیاء خود را جمع کرده به سوی در راهی میشود)

پولی

چه فیلی . بهتر از آتش ممکن نیست یافت شود .

گالی گی

فیل ؟ فیل ؟ آه ، فیل معدن طلا است . کسی که يك فیل داشته باشد توی مریضخانه سقط نمیشود .

(با هیجان يك صندلی میجوید و روی آن وسط سر باها مینشیند)

اوریا

يك فیل ؟ باور کنید که فیلی در اختیار دارند .

گالی گی

صحبت از يك فیل است که می برو برگرد تحویل آدم بدهند ؟

پولی

به نظر می آید که به این فیل علاقه پیدا کرده است .

گالی گی

بدین ترتیب شما يك فیل خارج از صف دارید ؟

پولی

معامله فیل که روی فیل آماده خدمت انجام شود ، کسی همچو چیزی ندیده .

گالی گی

خوب ، آقا پولی ، اگر اینطور باشد من هم داوطلب شرکت

در این معامله هستم .

(مردد) اگر این بیر کیلکوا نبود !

اوریا

بیر کیلکوا چیست ؟

گالی گی

یواش تر ! دارید اسم مرد طوفان زا را بر زبان می آورید ،
گروهبان ما خون آشام .

پولی

چه کار کرده که این اسمها را بهش میگویند .

گالی گی

اوه ، هیچ چیز ! گاهگاهی کسی را که سرصف اسم عوضی
گفته باشد می گیرد او را توی دو متر کتان میبچند
و زیر پای فیله میاندازد .

پولی

در این صورت آدمی لازم است که خیلی کله باشد .

گالی گی

آقای گالی گی شما هم خیلی کله اید !

اوریا

توی همچو کله ای لابد یک چیزهایی هست !

پولی

نه بابا ، به زحمت حرف زدنت نمی ارزد . راستش من
میتوانم معمائی طرح کنم که برای شما که آدمهای با سوادی
هستید جالب توجه باشد .

گالی گی

آه ، که این طور ! پیش شما کسانی ایستاده اند که در حل
معما رو دست ندارند .

جس

خوب ، معما اینست : سفید است و پستاندار . و پشتش را
مثل جلوش می بیند .

گالی گی

این خیلی دشوار است !

جس

حدس هم نمی توانید بزنید . من هم نتوانستم حدس بزنم
پستاندار سفیدی که پشتش را مثل جلوش می بیند اسب سفید
کود است !

گالی گی

عجیب ، چه معمائی !

اوریا

و همهٔ اینها را توی کله تان حاضر و آماده دارید .

پوئی

غالباً بلی ، چرا که خیلی بد مینویسم . ولی عقیده دارم که برای هرگونه معامله ای مرد میدانم . (سه سر باز میروند پشت میز مهمانخانه می نشینند ، گالی گلی یک جعبه ازیسیکارهایش را برداشته به سر بازها تعارف میکند)

گالی گلی

آتش !

اوریا

(کبریت میکشد و میگوید) . اگر اجازه بدهید آقایان ، برایتان ثابت میکنم که شریک قرار دادن من توی معامله - تان عمل صحیحی بوده . بینم اینجا اشیاء سنگین ندارید ؟ (جس وزنه ها و هالترها را که در کنار در قرار دارند نشان می دهد) . اوندهاش !

گالی گلی

جس

(برای پیدا کردن سنگین ترین وزنه میروند و آنها را میآزمایند)

گالی گلی

آخر ، من در باشگاه کشتی گیرهای کیل کوا عضو هستم .

(به او آبجو میدهند) از استیلت معلوم است .

اوریا

(مینوشد) اوه ، ما کشتی گیران شیوه های مخصوص به خود

گالی گلی

داریم ، تازه اگر از تعلیمات مخصوص صحبتی بمیان نیآوریم ، مثلاً وقتی یک کشتی گیر به اتاقی وارد میشود ، که جمعیت زیادی تویش هست ، در آستانهٔ در شانه ها را بالا میبرد ، بازوها را هم تا امتداد زیر بغل بلند میکند ، آتوقت شانه هایش را پائین میاندازد و با بازوهای آویزان سلانه - سلانه ، یواش و نرم ، وارد میشود . (مینوشد) اگر با من

باشید شخص پاپ را هم میتوانید لخت کنید .

فیرچایلد

(وارد میشود) در بیرون زنی دنبال مردی بنام گالی گی میگردد .

گالی گی

گالی گی ! مردی که آن زن دنبالش میگردد اسمش گالی گی است !

(فیرچایلد لحظه ای به او مینگرد و سپس به سراغ خانم گالی گی می رود) .

گالی گی

(به سه سر باز) به من اعتماد داشته باشید . گالی گی شرعها را کشیده !

فیرچایلد

خانم گالی گی بفرمائید تو ! اینجا یکی از آقایان شوهرتان را می شناسد .

(فیرچایلد به اتفاق خانم گالی گی وارد میشود .)

خانم گالی گی آقایان مرا ببخشید . من زن بینوائی هستم و از آنجا که

عجله داشتم سر و وضع نامرتب است . آه ، تو اینجا

گالی گی ، با این لباس سربازی ، راستی خود تو هستی ؟

گالی گی نه .

خانم گالی گی از کارهایت سردر نمیآورم چرا لباس سربازی تنت

کرده ای ؟ اصلا بهت نمیآید . از هرکسی پرسی همین را

خواهد گفت . گالی گی تو چه آدم عجیبی هستی .

اوریا

این زن خل است .

خانم گالی گی وقتی زن شوهری داشته باشد که نه گفتن بلد نباشد این

چیزها عجیب نیست .

خیلی دلم میخواست بدانم طرف مخاطبش کیست .
صالی می اینها افترا است ، شکی نیست .
اوریا به گمان من هواس خانم گالی گی کلاما سر جایش است .
فیرچایلد خانم گی خواهش میکنم ادامه بدهید . صدای شما برای من
 از آواز یک خواننده دلپذیرتر است .

خانم صالی می نمی فهمم چه کلکی زیر سر داری ، آقای خیلی رشید ،
 اما عاقبت خوشی نخواهی داشت . بیاحالا به خانه بازگرد !
 آخر یک چیزی بگو ! خفقان گرفته ای ؟

صالی می انگار روی سخت با من است . باید بگویم که مرا عوضی
 گرفته ای و حرفهای احمقانه و ناشایست است .

خانم صالی می چه داری می گوئی ؟ تو را عوضی گرفته ام ؟ مستی ؟
 میدانید ، در مشروب خوری کم ظرفیت است .

صالی می من دیگر گالی گی تو نیستم ، همان طور که فرمانده آرتش
 نیستم .

خانم صالی می دیروز همین موقع توی ماهی تا به آب را گذاشتم روی
 چراغ ، اما تو ماهی نیاوردی .

صالی می دیگر این ماجرای ماهی چیست ؟ آقایان شاهدند ، طوری
 حرف میزنی که انگار سیم هایت قاطی شده .

فیرچایلد وضع عجیبی است . این صحنه افکار وحشتناکی در من
 برمی انگیزد که حاج و واجم میکند . این زن را می شناسید ؟
 (سه سر باز با اشاره سر جواب منفی میدهند) . و شما ؟

صالی می من در زندگیم ، از ایرلندش بگیر یا تا کیلکوا ، خیلی

چیزها دیده‌ام ، ولی این زن را هرگز ندیده‌ام .

فیرچایلد اسمتان را ! به این زن بگوئید .

گالی گی جرایا جیب .

خانم گالی گی وحشتناک است ! وقتی خوب نگاهش میکنم ، راست

میگوید ، مثل این است که او چیز دیگری است و شوهرم

گالی گی دلال چیزی دیگر ، اما چرا و چطوری ، آن را

نمی‌توانم بگویم ، گروهبان .

ولی ما بزودی چرا و چطوریش را برایتان خواهیم گفت .

(باخانم گالی گی بیرون می‌رود .)

گالی گی (رقص کنان به وسط صحنه می‌رود و میخواند .)

ای ماه آلاباما

ای زیبای من بخواب !

مامان خوب ماههای تازه‌ای میخواهد .

(شادمان به جس نزدیک میشود) در همه جای ایرلند مردم

میگویند که گالی گی ها هر جا که پیش آید میبخشان را

می‌کوبند .

اوریا (به پولی) پیش از آن که خورشید هفت مرتبه غروب کند

این مرد باید به آدم دیگری تبدیل شود .

اوریا ، فکر می‌کنی که عوض کردن آدمی به آدمی دیگر

عملی باشد ؟

اوریا آره ، همه آدمها مثل همنند . آدم آدم است .

پولی اوریا ، آرتش ممکن است بزودی نقل مکان کند .

اوریا

طبیعی است که آرتس هر لحظه می تواند حرکت کند ! اما ،
 بین ، کافه هنوز با برجاست ! میدانی که توپچی ها باز
 مسابقات اسب دوانی ترتیب میدهند . برایت بگویم ، خدا
 راضی نمیشود که پسرهای مثل ما امروز با يك شیپور
 حرکت ازین بروند . قبل از نابودی مان، دوبار بهما عنایت
 می کند .

پولی

گوش کن ! (شیپور حرکت و صدای طبل سه سر باز صف
 می زندند .)

فیر چایلد

(در پشت صحنه ، بانگه میزند) . فرمان حرکت ، به مرز -
 های شمال ! شیپور جمیع امشب ساعت دو و ده دقیقه !
 فاصله بین دو پرده

نود و یکا بنگ بیک آقای برشت تا کهد میکنند ، آدم آدم است

و هر کسی میتواند بطور کلی این را تأیید کند ،

اما آقای برشت ، برشت هم چنین ثابت میکند

که چگونه می تواند ، آدم را بدلتخواه خود دریاورند .

مثل ماسین سوارش کنند و پیاده اش کنند .

بی آنکه چیزی از دست دهد ، راستی که عالی است .

امشب این مرز ما ساده لوحی خود داخل در ماجرائی

میسود .

زند ، راست و لئو نه سخن ، از او میخواهند

که عمر زندگ جماعت شود و بدینسان به نوائی برسد .

.. میتوان ، او را به شکل دلخواه در آورد .

فرمانبرداریش مانند ندارد .

اگر مواظبش نباشیم میتوانند از او .

یکشبه دژخیمی بسازند .

آقای برشت امیدوار است زمین را که رویش راه میروید

بنگرید

که چگونه ریگ روان از زیر پایتان درمیروود

و با دیدن گالی گی دریابید

که زندگی در این جهان بی خطر نیست .

۹

کافه

(هیاهوی آرتشی که میخواهد حرکت کند . صدایی بلند و قوی از پشت صحنه) .

جنگی که از مدت‌ها پیش زمبنه اش فراهم میشد بالاخره شعله ور میشود . آرتش بسوی مرزهای شمال بحرکت درمیآید . ملکه به سربازانش دستور میدهد که با فیلها و توپهایشان به واگونهای راه آهن سوار شوند و به واگونهای راه آهن امر میکنند که به طرف مرزهای شمال حرکت کنند . از اینرو ژنرال فرمانده دستور میدهد : همه باید قبل از برآمدن ماه سوار واگن هایشان شوند .

(بگ بگ پشت میز مهمانخانه نشسته است و سیگار میکشد) .

در جبر ، شهری که همیشه پر از آدمی است و همه چیز در تحرك است .

ترانه گذر حوادث را میخوانند .

که چنین آغاز میشود : (آواز میخواند) .

صدا

بگ بگ

جلوگیری از موجی که زیر پایت میشکند

به چه کار آید

تا زمانی که در کنار آبی

امواج قوی زیر پایت خواهد شکست .

(بلند میشود ، چوبی بر میدارد و پوشش های سقف چادر را تا

میکند و اشعار زیر را میخواند) :

هفت سال زیر سقفی گذراندم

و تنها نبودم .

ولی مرد بی مثلی را که زندگیم را اداره میکرد

روزی ناگهان

دیدم که زیر ماهوت مردگان خفته است و باز شناخته نمی شود ،

با این حال آن شب بیز مثل شبهای دیگر شامم را خوردم ،

و دیری نگذشت اتفاقی را که در کنار هم می گذرانندیم

به اجاره دادم .

و اتفاق وسیله تأمین زندگیم شد .

و اکنون که اتفاق تأمینم نمی کند

همچنان غذا می خورم .

من می گفتم :

(آواز میخواند) .

جلوگیری از موجی که زیر پایت می شکند

به چه کار آید

تا زمانی که در کنار آبی

اهواج قوی زیر پایت خواهد شکست .

(پشت میز مهمانخانه می نشیند . سه سرباز همراه با عده ای سرباز دیگر وارد می شوند) .

اوریا

(در وسط) رفقا ، جنگ شروع شده . دوره بی نظمی تمام شد . دیگر جای صحبت از رعایت منافع خصوصی نیست ، به همین دلیل ، گالی گی ، دلال شهر کیل کوا باید بی طبل و شیپور به جرایا جیب تبدیل شود . برای این امر ، باید اورا با داد و ستدی توی هچل بیندازیم ، این رسم روزگار ما است . باید يك فيل مصنوعی بسازیم . پولی ، این تیر و سرفیل را که به دیوار آویزان است بگیر . تو ، جس ، بطری را بردار و هروقت گالی گی ازا اینجا نگاه کند آبش را خالی کن ، انگار فیلی دارد میاشد . من هم با این نقشه ستاد آرتش از نظرها مخفی تان می کنم . (يك فيل مصنوعی درست میکنند) این فیل به او هدیه می شود ،

خریداری برایش دست و پا می کنیم ، و همینکه خواست بفرشد توقیفش می کنیم و می گوئیم : چطور ! فیل آرتش را می فروشی ؟ « آنوقت او ترجیح خواهد داد جرایا جیب سرباز باشد و عازم مرزهای شمال بشود تا گالی گی خطاکار که خطر تیر باران شدن دارد .

يك سرباز فکر می کنید که این را به جای فیل بگیرد ؟

جس چرا ، این خوب نیست ؟

اوریا قول میدهم ، او این را بجای فیل خواهد گرفت . این بطری

آبجو را هم به جای فیل می‌گیرد ، اگر کسی با انگشتش
به آن اشاره کند و بگوید : « این فیل را به من بفروش ،
من خریدارشم . »

سرباز

پس دیگر کاری جز پیدا کردن يك خریدار نداریم .
(صدامی زند) خانم بگ بگ بیک ! (بگ بیک می‌آید) حاضری

اوریا

نقش خریدار را اجرا کنی ؟

بگ بیک

چرا نه . اگر کسی کمکم نکند که کافه واگنم را پیاده و
جمع و جور کنم همین جوری خواهد ماند .

اوریا

به این مرد ، که الان می‌آید تو ، بگوئید که از این فیل
خوشتان آمده و مشتریش هستید ، ما هم کمکتان می‌کنیم
که کافه را پیاده کنید . این تخته به آن در .

بگ بیک

باشد . (به جای خود برمیگردد) .

گالی می

(وارد می‌شود) فیل آنجا است ؟

اوریا

آقای گی معامله دارد انجام می‌شود و مربوط است به بیلی
همف فیل اضافی آرتش که به ثبت هم نرسیده . دقیق بگویم ،
کارمان اینست که فیل را بی سر و صدا آب کنیم ، و طبیعی
است که به خریداری خصوصی .

گالی می

واضح است . کی حراج خواهد کرد ؟

اوریا

کسی که سند را بعنوان مالك امضا کند .

گالی می

و که قرار است امضا کند ؟

اوریا

شما آقای گالی می . شما قبول می‌کنید که امضایش کنید ؟

گالی می

اینجا خریداری هست ؟

- اوریا آره .
- گالی گی طبیعی است که نباید اسم من به میان آورده شود .
- اوریا بسیار خوب . سیگار نمی کشید ؟
- گالی گی (با بی اعتمادی) چرا ؟
- اوریا برای آنکه به خونسردی نان کمک کند ، آخر ، فیل کمی زکام شده .
- گالی گی خریدار کجا است ؟
- بگ بیک (پیش می آید) . آه ، آقای گالی گی ، من درج نجوی يك فیل هستم بینم ، شما فیل ندارید ؟
- گالی گی خانم بگ بیک ، شاید چیزی را که لازم دارید داشته باشم
- بگ بیک خوب ، خیلی خوب . اول این دیواره را بردارید و ببرید توپها همین الان از اینجا می گذرند .
- سربازان بسیار خوب ، می بریم خانم بگ بیک .
- (سربازان دیواره کافه را پیاده می کنند . فیل آنجا است و اندکی در معرض دید است) .
- جس (به بگ بیک بیوه) برایت بگویم خانم بگ بیک ، اگر بلند نظر باشیم ، آنچه که اینجاست گذرد حادثه ای تاریخی است اگر دقیق تر صحبت کنیم اینجا چه می گذرد ؟ موضوع شخصیت . می خواهیم شخصیت را زیر ذره بین نشانتان دهیم می خواهیم بینیم آدم با شخصیت توی دلش چه دارد . و می خواهیم عمل کنیم . به وسیله تکنیک دیگر ماشین و کار زنجیری قد و بالای آدم بزرگ و آدم کوچک ، یکی

کرده ، مهم شخصیت است ! از خیلی قدیم ها ، آشوریان ،
 خانم بگ یک ، شخصیت را به شکل درختی نمایش
 می دادند که رشد می کند و بزرگ می شود ، آه ، آره ،
 و بعدش ، خانم بگ یک ، پزمرده می شود . و کوپرنیک چه
 می گوید ؟ چی می چرخد ؟ زمین می چرخد ، زمین و آنگاه
 آدم ، به گفته کوپرنیک . پس . دیگر انسان مرکز کائنات
 نیست . حالا ، بیائید نگاهی به این بکنید . دلتان می خواهد
 که این مرکز کائنات باشد ، آدم ؟ گفتم که ماجرائی تاریخی
 است . آدم چیزی نیست ! علم جدید ثابت کرده که همه
 چیز نسبی است . معنی این حرف چیست ؟ میز ، نیمکت ،
 آب ، پاشنه کفش ، همه چیز نسبی است . شما ، خانم بگ یک
 من ، . . . نسبی هستیم . توی ششماهیم نگاه کنین ، خانم
 بگ یک ، این لحظه تاریخی است ، آدم آدم است تویی
 بطور نسبی .

(هر دو بیرون میروند) .

شماره ۱

اوریا (بانگ می زند) شماره یک : معامله فیل . جوخه مسلمان
 بمردی که مالک بست است . گفته شود فیل تقدیم می کند .
 سالی سالی یک جرعه دیگر عرق آبلالو ، کالی گی پکی هم به سیکار
 برگ اعلا ، و بعدش بیر توی زندگی !
 اوریا (فیل را معرفی می کند) بیلی همف ، قهرمان بنگاله ، که

در خدمت آرتش کبیر است .

گالی گی (فیل را دیده وحشت زده می شود) فیل آرتشی همین است ؟

یک سر باز

از آنجا که سخت سرما خورده پوشاندیمش .

گالی گی (نگران است ، دور فیل می چرخد) . بدیش در پوشاکش

نیست .

بگ بیک من خریدار هستم . (فیل را نشان می دهد) . این را به من

می فروشید ؟

گالی گی جدی ؟ می خواهید این فیل را بخرید ؟

بگ بیک

اوه ، می دانید ، قد و بالایش برایم اهمیتی ندارد ، از همان

بچگی دلم می خواست فیلی بخرم .

گالی گی راستی چیزی که دلتان می خواست همین بود ؟

بگ بیک

وقتی کوچک بودم فیلی به قد هندوکش دلم می خواست ، اما

امروز همین بکی را معامله می کنم .

گالی گی حقیقتاً خانم بگ بیک ، اگر راستی می خواهید این فیل را

را بخرید ، صاحبش منم .

یک سر باز (از ته صحنه دوان دوان می آید) هیس ، هیس ، خون آشام

دارد از محوطه می گذرد ، می رود واگن ها را بازرسی کند .

یک سر باز مرد طوفان زا ؟

بگ بیک وا ایستید ، دلم نمی خواهد این فیل از دستم دربرود .

(بگ بیک با سر بازان سرعت بیرون می رود) .

اوریا (به گالی گی) یک دقیقه مواظب فیل باشید (سر طناب را

می دهد به دست او) .

و من ، آقای اوریا ، من کجا باید بروم ؟
تو همین جا وایست .

گالی گی
اوریا

(می دود به دیگر سر بازان پیوندند . گالی گی سر طناب فیل را گرفته است) .

(تنها) مادرم اغلب به من می گمت « مردم عالم به همه امور نیستند ، اما تو ، هیچ نمی دانی » امروز صبح ، گالی گی ، تو از خانه بیرون آمدی که ماهی کوچکی بخری ، و حالا يك فیل بزرگ گرفته ای ، و که می داند که فردا چه خواهد شد . این دیگر به تو مربوط نیست بشرط آن که چکت را گرفته باشی .

گالی گی

(نگاه می کند به داخل می کند) واقعاً درست می گوید ، به او مربوط هم نیست .

اوریا

اونا آن جا که می توانند خود را از حوادث دورنگه می دارد
بیر کیل کوارد شد .

(فیر جایلند دیده می شود که از ته صحنه می گذرد .)

(اوریا با بگ بیک و سایر سر بازان بر می گردد) .

(بلند بانگ می زند) حالا شماره دو . فروش فیل . مردی که مایل نیست اسمش گفته شود فیل را به حراج می گذارد
(گالی گی به دنبال زنگی می گردد . بگ بیک سطل را وارونه وسط سن می گذارد) .

اوریا

هنوز در مورد این فیل شك داری ؟

يك سر باز

وقتی خریدار هست دیگر کوچکترین شکی ندارم .

گالی گی

اوریا درستش همین است ، وقتی آن را می‌خرند یعنی ایرادی ندارد .

همین طور است ، عکس آن را نمی‌شود گفت . فیل فیل است بخصوص وقتی خریداری در بین باشد .

(روی سطل بالا می‌رود و فیل را به حراج می‌گذارد . فیل در کنار او ، وسط گروه ، قرار گرفته است .)

حراج شروع می‌شود ؟ من بیلی همف قهرمان بنگال را به حراج می‌گذارم . همچنانکه می‌بینیدش ، این فیل در پنجاب جنوبی بدینا آمده . هفت راجه در تولدش حضور داشته‌اند مادرش سفید بوده ، شصت و پنج سال دارد ، یعنی پیر نیست . سیزده کنتال وزنش است و صاف و صوف کردن یک بیشه پیش اوکاری نیست که بحساب بیاید . بیلی همف با این خصوصیات برای صاحبش معدن طلا است .

اوریا و این هم خانم بگک بیک با چک بانکی .

بگک بیک این فیل مال شما است ؟

درست مثل پای خودم .

بیلی بدبخت باید دیگر پیر شده باشد . بی ریخت و چروکیده است .

بگک بیک در این صورت باید تخفیف قائل شوید .

همین فیل تمام شده‌اش دوست روپیه است و تا لب‌گور هم همین

مبلغ را می‌ارزد .

بگک بیک (فیل را آزمایش می‌کند) . دوست روپیه با این شکم شل ؟

- ولی من ادعا می‌کنم که این درست همان است که برای
 يك بيوه زن لازم است .
- باشد ، اما دست کم سالم هست ؟ (بیلی هف می‌شاهد) همین
 برای من کافی است . معلوم می‌شود که سالم است پانصدروپیه
 پانصدروپیه ، يك ، دو ، سه . تمام . خانم بگك بيك ، من
 مالك فعلی این فیل ، آن را به شما واگذار می‌کنم . چکش
 را بدهید .
- اسمتان ؟
- اسم بمیان آورده نخواهد شد .
- آقای اوربا ، لطفاً يك مداد ، می‌خواهم چکی بنام این آقا
 که مایل نیست اسمش بمیان آورده باشد بکشم .
- (در کنار صحنه ، به سربازان) همین که چك را گرفت
 توقیفش کنید .
- مردی که نمی‌خواهی اسمت بمیان آورده شود ، بگیر این
 چك تو .
- و این هم فیل شما ، خانم بگك بيك .
- (یخه گالی‌گی را می‌گیرد) به نام آرتش بریتانیا ، این جا
 چه کار می‌کنید ؟
- من ؟ او ، هیچ . (خنده ابلهانه گالی‌گی) .
- فیلی که اینجا دارید چیست ؟
- کدام را می‌گوئید ؟
- همین که پشت سرتان است . بیخود برایم قصه نبافید !

گالی‌گی

بگك بيك

گالی‌گی

بگك بيك

گالی‌گی

بگك بيك

اوربا

بگك بيك

گالی‌گی

يك سرباز

گالی‌گی

سرباز

گالی‌گی

سرباز

من این فیل را نمی‌شناسم .

سر بازان

ما شاهدیم ، این آقا گفت : من صاحب این فیلم .

او گفت که فیل درست مثل پای خودش متعلق به خود او است .

(می‌خواهد در برود) متأسفم ، من باید به منزلم برگردم .

زنم منتظر من است ، لابد حالا دلش شور می‌زند . (از میان

گروه راهی باز می‌کند) راجع به ماجرا برمی‌گردم صحبت

می‌کنیم . شب بخیر ! (به بیلی که بدنبالش می‌آید) بیلی ،

همانجا بایست لجاجت مکن . بین آنجا نیشکر هست .

ایست ! ششلول هاتان را به طرف این دزد قراول بروید ،

این دزد است . (پولی زیر پوست بیلی همف از خنده روده بر

می‌شود . اوریا ضربه ای به او می‌نوازد) . پوزه‌ات را ببند

پولی . (چهار گوش چادر بالائی لیز می‌خورد ، پولی دیده

می‌شود .)

پولی

(گالی‌گی که حاج و واج مانده است اول به پولی و سپس بتدیج

به همه نگاه می‌کند . فیل در می‌رود .)

یعنی چه ، این اصلا فیل نیست ، فقط چادر است و آدمها .

اما زیرش هیچ چیز نیست . پول بی‌غل و غش خرید را از دست

دادم سر یک فیل قلابی !

خانم بگ بیک ، الساعه مجرم را می‌بندم و می‌اندازیم توی

مستراح .

(سربازان گالی گی را می بندند و در گودالی می اندازند ، بطوری که فقط سرش بالا می ماند صدای عبور توپخانه بگوش می رسد) .

بگ بیک

دیگر توپها را بار قطار می کنند ، کافه من چه می شود ؟ فقط این مرد مانده که اوراق نشده و کافه من که پیاده نشده است .

(همه سربازان شروع به پیاده و جمع وجود کردن کافه می کنند . پیش از اتمام کارشان اوریا آنها را بیرون می کند . بگ بیک با سبیدی پر از پارچه های کثیف جادر می آید ، کنار چاله ای چمپانه می زند و سرگرم شستن آنها می شود . گالی گی به آوازی که او می خواند گوش می دهد .)

بگ بیک

من نیز اسمی داشتم و همه کسانی که توی شهر آن را می شنیدند می گفتند نام آبرومندی است ،

اما شبی چهار گیلاس جین خوردم و صبح فردا بر در خانه ام با گج نوشتند بک فحش .

(پارچه را نشان می دهد و می گوید :)

کتانی را که سفید بوده و آلوده شده

اگر بشویش باز سفید می گردد

ولی اگر جلو آفتاب بگیری می بینی

که دیگر همان کتان نیست

با هجی کردن نامت خود را میازار ، به چه درد می خورد ؟
 وقتی که اسمت جز برای نامیدن شخصی دیگری بکار نمی آید .
 چرا به بانگ بلند عقیده خود را اعلام می کنی ،
 فراموش کن ،

اکنون چه می گفتی ؟

به هر چیز بیش از آنچه دوام می آورد فکر مکن .
 (می خواند)

جلوگیری از موجی که زیر پایت می شکند
 به چه کار آید ؟

تا زمانی که در کنار آبی امواج نوی زیر پایت خواهد
 شکست .

(بگ بیک بیرون می رود . اوریا و سه سر باز به ته صحنه باز
 می گردند)

شماره ۳

(فریاد می کشد) اکنون ، شماره سه . محاکمه مردی که
 نمی خواست اسمش گفته شود . دور مجرم حلقه بزنید .
 باز جوئی کنید و تا تمام حقیقت را ندانسته اید دست از
 سوآل بردارید .

اوریا

می توانم چیزی بگویم ؟

گالی گلی

دوست من تو امشب خیلی حرف زده ای . مردی که فیل را

اوریا

فروخت اسمش چه بود؟ که آنرا می‌داند؟

يك سر باز اسمش گالی گی بود .

اوریا شاهد هست؟

سر بازان همه شاهدند .

اوریا متهم در این باره چه می‌گوید؟

گالی گی متهم کسی بود که مایل نبود اسمش گفته شود .

(سر بازان بنجوی حرف می‌زنند) .

يك سر باز او می‌گفت که اسمش گالی گی است . خودم شنیدم .

اوریا گالی گی تو نیستی؟

گالی گی (با جیله‌گری) البته اگر من این گالی گی بودم ، شاید همان

آدمی که شما دنبالش می‌گردید بودم .

اوریا پس اینطور ، تو گالی گی نیستی؟

گالی گی (آهسته و نامفهوم) نه ، من نیستم .

اوریا و شاید حتی وقتی بیلی همف را به حراج گذاشتند تو حضور

نداشتی؟

گالی گی نه ، من حضور نداشتم .

اوریا با اینحال تو دیده ای کسه مردی به نام گالی گی فیل را

می‌فروخت؟

گالی گی بله ، این را می‌توانم بگویم .

اوریا به این ترتیب تو آنجا برده ای .

گالی گی می‌توانم آنرا تأیید کنم .

اوریا می‌شنوید؟ ماه را می‌بینید؟ بالا می‌آید ، حالا ، ماه دیده

می شود . و معلوم می شود که او در معامله کثیف فیل دست داشته . و اما بیلی همف از آن فیلپای درست و حسابی نبود . این را دست کم همه می توانند تأیید کنند .

جس

آن مرد می گفت که فیل است ، ولی فیل واقعی نبود ، کاغذی بود .

یک سرباز

در این صورت فیل قلابی فروخته ، که مجازاتش مرگ است چه جواب داری ؟

اوریا

یک فیل شاید آن را فیل بحساب نمی آورد ، آقای دادگاه تکلیفش دشوار است .

گالی گی

شلوغ بلوغ بودنش که معلوم است ، ولی در عین حال نظر من این است که باید تو را تیر باران کرد ، چرا که سخت مورد سوء ظن قرار گرفته ای .
(گالی گی خاموش است) .

اوریا

ضمناً شنیدم سربازی موقع حضور شیباب وانمود می کرده که نامش جیب است و بعد میخواست ما را متقاعد کند که اسمش گالی گی است ، این جیب تو نداری ؟
نه ، مسلماً نه .

گالی گی

پس در این صورت اسم تو جیب نیست ؟ اسمت چیست ؟
نمیدانی چه جواب بدهی ؟ پس تو همانی که مایل نیست اسمش بمیان آورده شود ؟ ببینم ، نکند تو همان آدم باشی که وقتی فیل را می فروخت نمیخواست اسمش بمیان آورده شود ؟ هیچ حجابی نداری ؟ این رفتار تو بشدت سوء ظن

اوریا

آور است ، يك نوع اقرار است . جنایت کاری که فیل را فروخته گویا ریتس داشته ، توهم ریشوهستی . بیائید مشورت کنیم .

(با سربازان به ته صحنه می رود . دو سرباز محافظ گالی گی هستند .)

اوریا (هنگام رفتن) حالا او دیگر نمی خواهد گالی گی باشد . کار به اینجا کشیده .

گالی گی (پس از لحظه ای سکوت) نمی شنوید آنها چه می گویند ؟
نه .

گالی گی آنها می گویند که این گالی گی منم ؟

سرباز اول می گویند که گالی گی بودند دیگر قطعی نیست .

گالی گی این را که بهت می گویم بیاد داشته باش : يك آدم ارزشی ندارد .

سرباز دوم هیچ معلوم است که جنگ با کیست ؟

سرباز اول اگر احتیاج به پنبه باشد با تبت و اگر احتیاج به پشم باشد با پامیر .

سرباز دوم این باید جزئی از نقشه دفاعی باشد

سرباز اول دارد خطرناک می شود .

سرباز دوم پیش خود می گویم ، چنانکه در برابر بلوچستان ایستادگی

نشود چه پیش می آید .

جس (نزدیک می شود) قول میدهم ، این همان گالی گی است که

می بینم دست هایش را بسته و توی گودال انداخته اند .

- سرباز اول مرد جواب بده .
- گالی گی بنظرم مرا به جای کس دیگری عوضی گرفته ای ، جس ،
از نزدیک نگاهم کن .
- جس پس تو گالی گی نیستی ؟
(گالی گی با تکان دادن سر جواب می دهد که نه)
- بگذارید ببینم ، من باید با این مرد حرف بزنم ، او بمرگ
محکوم شده است .
(سه سرباز به ته صحنه می روند .)
- گالی گی قطعی شده است ؟ اوه ، جس کمکم کن ، تو سرباز بزرگی
هستی .
- جس چطور این بلا بسرعت آمد ؟
- گالی گی جس ، خودت می بینی من چیزی نمی دانم ، سیگار کشیدیم
مشروب خوردیم و من آنقدر پر حرفی کردم که سرم را
بیاد دادم .
- جس آنجا به من گفتند که گالی گی باید به میرد .
- گالی گی همچو چیزی ممکن نیست .
- جس ولی آخر ، تو گالی گی نیستی ؟
- گالی گی جس ، عرف پیشانم را پاره کن .
(عرف او را پاره می کند) . بین ، نوز ، چشمهایم نگاه کن ،
من جس هستم ، دوست تو ، تو گالی گی اهل کیل کوا
نیستی ؟
- گالی گی نه ، لابد اشتباه می کنی .

جس
گالی گی
جس

چهار نفر بودیم از کاندراکن آمدیم . تو هم جزو ما بودی ؟
آره ، من آنجا بودم ، در کاندراکن .

(به ته سحنه پیش سر یازان برمی گردد) هنوز ماه توی آسمان
خیلی بالا نیامده که دیگر دانش می خواهد جیب باشد .

آره ، اما بهتر است کمی هم تهدید به مرگ را ادامه بدهیم .
(صدای توپها که به طرف واگنها برده می شوند بگوش میرسد .)

(وارد می شود) اوریا ، توپها را بردند ! کمکم کن سایبان
را ببندیم . شماها مشغول شوید و پیاده کنید !

(سر یازان مشغول بار کردن قطعات کافه به توی واگن میشوند
جریک تخته دیواره که هنوز پابرجا است چیزی باقی نیست .
اوریا و بگ بیک چهار گوشه های چادر را با هم تا می کنند)

بگ بیک

من با بسیارها صحبت کرده ام ،

و بسیاری عقاید از همه نوع شنیده ام .

بسیاری از مردم درباره بسیاری چیزها می گفتند : این قطعی
و حتمی است ،

اما با باز آمدن بر روی پای خود عقیده خود را عوض
می کردند .

و در مورد عقیده نو بازمی گفتند : این قطعی و حتمی است .
آنوقت پیش خود گفتم : میان همه چیزهای قطعی

قطعی ترینشان تردید است .

(اوریا به ته سحنه می رود ، بگ بیک نیز در حالیکه سبد خود
را حمل می کند به ته سحنه می رود و وقتی از کنار گالی گی
میگذرد می خواند :)

بگ بیک

جلو گیری از موجی که زیر پایت می شکند
به چه کار آید ؟

تا زمانی که در کنار آبی امواج سوی زیر پایت خواهد
شکست .

سالی گی خانم بگ بیک ، خواهش می کنم بروید برای من يك قیچی
گیر بیاورید و ریشم را بزنید .

بگ بیک چرا ؟

سالی گی نلتش را می دانم ، بروید .

(بگ بیک ریش او را می زند و آن را توی يك پارچه گذاشته
و به واگن می برد . سرپازان برمی گردند .

شماره ۴

اوریا (بانگ می زند) حالا ، شماره چهار ، اعدام گالی گی در
پادگان نظامی کیل کوا .

بگ بیک (به وی نزدیک می شود) آقای اوریا ، يك چیزی برای شما
آوردیم .

(توی گوش چیزی میگوید ، و پارچه محتوی ریش را به او
میدهد) .

اوریا (به طرف گودال که گالی گی آنجا است می رود) .

متهم ، مطلبی داری بگوئی ؟

سالی گی آقای دادگاه ، از قرار معلوم جنایتکاری که فیل را فروخته
ریش داشته : من ریش ندارم .

(اوریا بی آنکه حرفی بزند ریش توی پارچه را به او نشان میدهد ، دیگران میزنند زیر خنده) .

اوریا و این ، این چیست ؟ حالا ، دوست من ، بی شك و شبهه وضعت روشن شد .

ریشت را بدان جهت زده ای که وجدانت ناراحت بوده .
بیا ، آدم بی نام و نشان ، حکم محکمه را گوش کن : دادگاه نظامی کیل کوا تو را به مرگ محکوم می کند ، با پنج گلوله تفنگ تیر باران میشوی .

(سر بازان گالی گی را از گودال بیرون می کشند) .

(فریاد میزند) این ممکن نیست !

گالی گی

اوریا

با اینحال ، سرفوشت همین است : خوب گوش کن ، تو تیر باران می شوی به جرم اینکه اولاً فیل آرتش را به قصد فروش ریده ای ، که دردی است ! دوم اینکه فیلی را که وجود نداشته فروخته ای ، که کالاهرداری است ؛ سوم اینکه توانستی اسم خود را بگوشی با ورقه هریتی نشان دهی که در نتیجه مشکوک به جاسوس بودن هستی و این جنایت است .

اوه ، اوریا ، من به تو چه آورده ام ؟

گالی گی

اوریا

حالا بیا مانند سر بازی شهباز - عملت طور که در آرتش برایت آمیخته اند ، رفتار کن . قدم رو ! به طرف چوبه اعدام .

به این سرعت اجرا نکند . آدهی که شما دنیا نش هستید من نیستم ، من حتی اورا نمی شناسم . اسم من جیب است ،

گالی گی

قسم می خورم . يكفيل درمقایسه بازندگی انسان چه ارزشی دارد ؟ من فیلی ندیده ام ، من فقط سر طنابی را در دستم گرفته بودم . خواهش میکنم این کار را نکنید ! من یکی دیگر هستم ، من گالی گی نیستم من او نیستم .

چرا ، خودتی ، غیر از تو کسی دیگر نمی تواند باشد . زیر سه درخت کائوچوی کیل کوا ، گالی گی ریخته شدن خودش را به چشم خود خواهد دید . پیش برو گالی گی .

اوه خدایا ! ... دست نگه دارید ! باید حکم محکومیت تنظیم و نوشته شود ، باید تمام دلایل باد داشت شود ، و همچنین نوشته شود که این آدم من بوده ام . اسم من گالی گی نیست ، باید روی همه این ه فکر کرد . روانه کردن انسانی به کشتارگاه آنها با این عجله و به این سادگی غیر ممکن است .

راه بیفت .

چطور راه بیفت ! کسی که دنبالش هستید من نیستم . چیزی که من می خواستم بخرم ماهی بود ولی کو در اینجا ماهی ؟ این توپها چیستند که می چرخند ؟ و این صدای شیپورها ؟ نه ، من تکان نمی خورم . بد هر خس و خاشاکی می چسبم . به بازی خاتمه دهید ! ولی چرا وقتی انسانی را به سوی مرگ می برند کسی اینجا پیدا نمی شود ؟

اگر تا وقتی که فیله را سوار می کنند ادامه دادید حسابتان درست است .

جس

گالی گی

جس

گالی گی

بتک بیک

(برون می‌رود . گالی‌گی را کشان کشان به ته صحنه می‌برند ، سپس او را به جلو صحنه می‌آورند . گالی‌گی مانند بازیگر اول نمایشنامه دراماتیک فریاد می‌زند) .

حرکت کنید ! برای جنایتکاری که از طرف دادگاه نظامی کیل‌کوا محکوم به اعدام شده است جا باز کنید .

جس

نگاه کنید ، این هم یکی دیگر که می‌خواهند تیربارانش کنند . شاید کشتن او تأسف آور باشد ، چون پیر نیست ، بازیگری دیگر که نمی‌داند چه جور توی این هچل افتاده است . و اوست ! يك دفعه دیگر می‌خواهی قضای حاجت کنی ؟

اوریا

گالی‌گی

آره . مواظبش باشید .

اوریا

می‌گویند که آنها قبل از سوار کردن فیلها باید حرکت کنند . من باید تا آنجا که بتوانم یواش راه بروم ، این - طوری فرصتی خواهد بود که فیلها برسند .

گالی‌گی

زود باش !

سربازان

نمی‌توانم ، آن بالا ، آن ماه است ؟

گالی‌گی

آره ، دیر است

سربازان

آنجا انگار کافه خانم بیک است که شبها مان به مستی می‌گذشت ؟

گالی‌گی

نه بچه جان ، اینجا میدان تراس - و آن هم دیوار « جوانی کفل‌ها را فشار دهنده » است . وقت ! شما ، حوضه اعدام ، صفت بکشید ! در فتنه‌گ هایتان فشنک گذاری کنید ! پنج فشنک نه زیاد و نه کم

اوریا

- سربازان
اوریا
گالی گی
- چشمان چیزی نمی بیند .
آره ، تاریکی مزاحم است .
می شنوید ؟ اینطوری نمی شود . بدون دیدن هدف نمی شود
تیر اندازی کرد .
- اوریا
- (به جس) این فانوس را بردار و کنار او نگهدار .
(چشمان گالی گی را می بندد . بلند می گوید) :
- فشنگ گذاری کنید ! (یواش) پولی ، چه کار داری
می کنی ؟ داری گلوله درست و حسابی توی فشنگت می گذاری
ساجمه را بردار .
- پولی
- اوه ، ببخشید ، نزدیک بود راستی راستی فشنگ گذاری
کنم . یک بدبختی واقعی سار می آمد .
(صدای آمدن فیلها از ته صحنه شنیده می شود . سربازان یک
لحنه مبهوت می مانند) .
- بگشایک
اوریا
گالی گی
- (از پشت صحنه) فیلها آمدند !
بی خود ! او باید تیر باران توذ . تا سه می شمارم . یک !
همینش حالا کافی است ، اوریا . بعلاوه فیلها رسیدند .
اوریا . گفتمی ماندن من در اینجا بی فایده است ؟ اما چرا
هیچکدام تان چیزی نمی گوئید ؟ این وحشتناک است .
دو !
- اوریا
گالی گی
- (می خندد) اوریا ، تو خوش مزه ای . دستمالی که به چشمانم
بستداید نمی گذارد بینمت ، اما لحن صدایت طوری است
که آدم خیال می کند این کارها سوختی نیست .

و یکی که می شود . . .

صبر کن ، سه مگو ، پشیه ، ان می شوی . اگر حالا تیر اندازی
کنید من کشته می شوم . دست نگه دارید ، نه ، نه هنوز ،
گوش کنید ! اقرار می کنم ! اقرار می کنم که از بلائی که
سرم آمده است چیزی نمی دانم . حرفم را باور کنید ،
مخندید ، من آدمی هستم که خودش نمی داند کیست . اما
گالی گی من نیستم ، این را می دانم ، این من نیستم که باید
تیر باران شود . ولی کیستم ؟ این را فراموش کرده ام ؛
دیشب وقتی باران می آمد اسمم یادم بود . دیشب حسابی
باران می آمد ، اینطور نیست ؟

از شما تمنا می کنم خوب به دور و بر خود نگاه کنید ، از
جائی که صدا می آید ، من همانجا هستم .

التماس می کنم همانجا را صدا بزنید ، صدا بزنید گالی گی
و با اسم دیگری برایش پیدا کنید ، ولی رحم داشته باشید !
یاک تکه گوشت بمن بدهید . از هر جائی که بیاید و برود
همان او گالی گی است . دست کم : اگر کسی را پیدا کنید
که فراموش کرده باشد کیست آن منم . التماس می کنم
برای این دفعه مرا ول کنید !

(اوریا مطلبی توی گوش پولی می گوید ، پولی می رود و پشت
سر کالی گی می ایستد ، چماق بزرگی را بالای سرش به جولان
در می آورد .)

بخارصه کلام ، این حرفها به درد نمی خورد ! سه !

(گالی گی فریاد می کشد)

آتش ! (گالی گی از هوش می رود زیرا جس با جماع بر سرش
کوبیده است .)

اوریا (فریاد میزند) تیر اندازی کنید ! که او بشنود که مرده
است .

(سربازان تیر اندازی هوائی میکنند)

اوریا بگذارید همانجا بشواید . برای حرکت ثان ساز و برگ
بردارید .

گالی گی همانجا که افتاده است می ماند ، سایرین دور می شوند)

شماره ۴ A

(بگ بیک و سه سرباز جلو و آگن بار گیری شده پشت میز
نشسته اند . بنیچ سفلی وجود دارد . گالی گی در دور دست
خواهیسته است و در پیش کپسه ای کشیده اند) .

به گمانم این گروه همین است که دارد می آید . می توانید

کاری کنید که مزاحم ما نباشد ، خانم بگ بیک ؟

(اینک قیرچایند را می بینند ، در لبان شخصی است .)

بگ بیک آره ، حالا لباس نظامی تنش نیست .

(خطاب به قیرچایلد که در آستانه در ایستاده است) .

بها پیش ما بنشین . چارلی .

قیرچایلد تو اینجایی جنده عموره ؟ مرا به چه روزا نداختی ؟ به لباسی

که تم کرده ام نگاه کن ! این ، این شایسته من است ؟

(بگ بیک می خندد)

و کلاه را می‌بینی؟ خوشت می‌آید؟ همه اینها به خاطر
 خوابیدن با تو است ، جندهٔ سدوم ،
 اگر دلت می‌خواهد بیا .

بگ بیک

نه ، دلم نمی‌خواهد ، ای بی‌همه‌چیز ! چشم‌های این مملکت
 به من خیره شده ، من قهرمانی بزرگ هستم . در هر یک از
 صفحات بی‌شمار تاریخ نام من بیست بار برده می‌شود .
 (پیش گالی‌گی) این دائم الخمر کیست ؟

فیرچایلد

(سکوت ، روی میز می‌زند) خبر دار !

(از پشت سر کلاه او را تا دماغش پائین می‌کشد)

اوریا

خفه شو ، غیر نظامی !

(می‌خندند)

چه بی‌آبرو شدم . اسم من که از کالکته تا کوچ بهار ورد
 زبانها است به چه روزی افتاده ؟ گذشتهٔ افتخار آمیز من
 کو ؟ لباس غیر نظامی پوشیده و شاپو به سرم گذاشته‌ام و از
 این بی‌بعد در توی لشکر خواهند گفت که دیگر من خون‌آشام
 نیستم .

فیرچایلد

به من مشروب بدهید ! (می‌خورد) همه تان را مثل ساس
 خرد و خمیر می‌کنم ، چون که من خون‌آشامم .

فیرچایلد عزیز ، پس نبوغ تیر اندازی تان را به ما نشان
 بدهید .

اوریا

نه .

فیرچایلد

از ده تا زن بزحمت یکی می‌تواند پیش تیر انداز خوب

بگ بیک

مقاومت کند .

یا الله ، تیر اندازی کن فیرچایلد !

پولی

به خاطر من تیر اندازی کن .

بگ بیک

خوب ، تخم مرغی را می گذارم آنجا ، چند قدمی باشد ؟

فیرچایلد

چهار قدمی .

پولی

(فیرچایلد ده قدم عقب می رود ، بگ بیک قدمهای او را بلند

میشمارد .)

و این هم يك ششاول ساده نظامی .

فیرچایلد

(تیراندازی می کند)

(میرود تخم مرغ را ببیند) تخم مرغ چیزش نشده .

جس

صحیح و سالم !

پولی

حتی بزرگتر هم شده .

اوریا

عجب ، با اینحال فکر می کردم می توانم آن را بزخم .

فیرچایلد

(شلیک خنده حاضران) مشروب بدهید !

(سیگار میکشد) پس امروز بروید از آن سربازهای بزرگ

بگ بیک

پیدا کنید که قدیم ندیمها بودند و آرتش از وجود آنها

چیز ترسباری بود ! پنج تا از آنها کافی بود که زندگی زنی

را بنظر اندازد . آتهائی که بوسه های مرا در جنگهای رودخانه

(چادزه) بیاد دارند بدترین سربازان گروه نبودند ،

شاهد دارم . برای اینکه يك شب با لئوگاد یا بگ بیک

بیوه هماغوش شوند می توانستند از ویسکی صرف نظر کنند

و پول دو وعده مواجب شان را ذخیره نمایند . آنها از

کلیتاً تا کوچ بهار مثل چنگیز خان مشهور بودند . فقط يك هماغوشی با ایرلندی عزیزشان جریان خویشان را تنظیم می کرد . بروید ستونهای روزنامه تایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می فهمید که آنها با چه صلابتی در (بورایی) ، (کالما تکورا) و (داگوٹ) جنگیدند !

ببینم ، جدکار کرده اید که به شما خون آشام لقب داده اند ؟
(به سر جای خود برگشته است) تعریف کن .

اوریا
چس

خانم بگ بگ ، تعریف کنم ؟

فیر چایلد

از ده زن یکی پیدا میشود که به عشق مرد خشن و خونریز گرفتار نشود .

پگت پیدک

خوب ، رود حادثه که معلوم است . آنجا پنج نفر هندی ، دستهاشان از پشت بسته است . من ، من از راه میرسم ، يك ششلول ساده آرتس توی دستم است آنرا پیش چشمباشان تکان می دهم و میگویم : این ششلول تا سال چند دفعه گل کرده . باید امتحانش کنم . اینطوری . آنوقت آتش می کشم « این مال تو ، بیفت . » تلیبی سی افند : و بعدش چهار تیر دیگر ، همین و السلام ، آقایان .

پیر چایلد

(می نشیند) .

پس اینسه شهرت و آوازه را اینهاور بدست آورده اید و این زن را بنده خود کرده اید ؟ از نقطه نظر انسانی ، واضح است که در مورد رفتار نادرست شما می شود قضاوت کرد و گفت که شما آدم بیترفی هستید .

چس

پس شما غول هستید؟

بگ بیک

اگر ماجرا را اینجور برداشت کنید می‌رنجم . نظر شما برای من بسیار مهیب است . /

فیر چایلد

یعنی هر نظر دیگری را می‌گذارید کنار؟
(توی چشمانش نگاه می‌کند) البته .

بگ بیک

فیر چایلد

در این صورت ، عزیزم ، نظر من این است که حالا باید کافه‌ام را جمع و جور کنم و وقت ندارم که سرکارهای خصوصی تلف کنم به صدای سواران نیزه دار که به تاخت می‌گذرند بگوش می‌رسد . آنها الان اسبها را سوار قطار خواهند کرد .

بگ بیک

(صدای عبور نیزه داران سوار شنیده میشود .)

آقا ، وقتی سواران با اسبها شان توی ایستگاهند و مصالح نظامی ایجاب می‌کند که کافه جمع و بار بندی شود شما هنوز از ادعای خود خواهانه خود دست بر نمی‌دارید؟

پولی

(نمره می‌کشد) البته دست بر نمی‌دارم ! مشروب !

فیر چایلد

در این صورت ، بچه جان ، تا بجنبی دخلت را درمی‌آورم . آقا ، در همین چند قدمی تان آدمی با لباس رسمی آرتش بریتانیا زیر یک تکه پارچه زمخت افتاده است . او پس از کار سخت روزانه دارد استراحت می‌کند . به زبان نظامی اگر بگویم ، بیست و چهار ساعت پیش او روی چهار دست و پا راه میرفت . از صدای زنش بد لرزه می‌افتاد ، اگر کاری بد کارش نداشتیم از خرید یک ماهی عاجز بود . به خاطر

پولی

جس

يك سيمگار حاضر بود اسم پدرش را فراموش کند . چند نفر که به سر نوشتش علاقمند بودند تصادفاً شغلی برای او پيدا کردند . و در واقع پس از يك ماجرای دردناك برای خودش آدمی شده که در جنگهای آینده جای خود را اشغال خواهد کرد . تو ، برعکس ، به ردیف غیر نظامیها تنزل کرده ای . اکنون که آرتش به تلاطم درآمده که برای آرام ساختن مرزهای شمال راه بیفتد و برای این کار ویسکی لازم است ، تو آدمیست عالم‌اعمالاً مانع میشوی که خامس کافه چی دستگاه و ویسکی هایش را بار کند .

پولی

در آخرین حضور و غیاب چطور می خواهی اسمی را کنترل کنی ، چطور می خواهی اسم چهار تایی ها را در دفتر گروهبانی ثبت کنی ؟ اسم سر باز باید حتماً یاد داشت شود مگر نه ؟

اوریا

و چطور حرأت می کنی با این سرو وضع جاو گروهانی که مشتاق روبرو شدن با دشمنان بی شمار است آفتاب شری . بر پا !

(قیرچایلد تلو تلو خوردن برمی خیزد)

این هم شد « بر پا » ؟

پولی

(از پشت لگدی به او می زند و می اندازد)

و تازه به همچو آدمی می گویند « طوفان زا » . این اشغال را توی خار بوته ها بیندازید که گروهان را فاسد نکنند . (سه سر باز مشغول کشیدن قیرچایلد به ته صحنه می شوند)

اوریا

يك سرباز (دوان ، دوان می آید و در ته صحنه متوقف می شود)
 گروهبان فیرچایلد اینجا است ؟
 او باید فوری گروهان خود را در ایستگاه بارکشی حاضر
 کند . دستور از ژنرال است .
 مگوئید که این منم .
 گروهبان فیرچایلد اینجا نیست .

فیرچایلد
 جس

شماره ۵

(بگ بیک و سه سرباز به گالی گی که هنوز زیرکیسه درازکشیده
 است می نگرند .)

اوریا خانم بگ بیک ، عملیات به آخرش رسیده . فکر می کنم که
 این مرد دیگر مسخ شده است .
 چیزی که آلان برایش لازم است صدای آدمی است .
 خانم بگ بیک ، برای همجو واقعی صدای آدمیزاد
 نداری ؟

اوریا

پولی

جس

چرا ندارم . حوراکی هم که برایش لازم است دارم . این
 صندوق را بردارید و رویش با زغال بنویسید (گالی گی) و
 روی درش صلیبی بکشید (این کار را می کنند) .

بگ بیک

بعدش تشییع جنازه ای ترتیب می دهید و مرده را دفن
 می کنید ، همه این تشریفات بیش از نه دقیقه نباید طول
 بکشد ، حالا ساعت دو و يك دقیقه است .

(به بانگ بلند) شماره پنج ، تدفین و مراسم سوگواری

اوریا

گالی گی آخرین آدمی که خصال سال هزار و نهد و بیست و پنج را داشت .

(سربازان که کیسه های خود را می بندند می آیند .)

این صندوق را بردارید و يك هيئت تشييع جنازه حسابی تشکیل دهید . (سربازان که صندوق را برداشته اند در ته صحنه صف می بندند .)

من می روم به او بگویم که مرثیه تدفین گالی گی را بخواند .
(به بگ بيك) چیزی نخواهد خورد .

آدمهائی مثل او ، حتی وقتی دیگر کسی نیستند ، از خوردن دست بر نمی دارند .

(با سبدي به گالی گی نزديك میشود ، گونی را کنار میزند و به او غذا میدهد که بخورد .)

باز هم !

(بگ بيك مقدار بیشتری غذا میدهد ، سپس به اوریا و مشایمان جنازه اشاره میکند که پیش بیایند) .

آنها کی را می آورند ؟

یکی را که همین آلان تیر باران شده .

اسمش چیست ؟

يك کمی تأمل کن . اگر اشتباه نکنم ، اسمش گالی گی بود .

و حالا می خواهند چه کارش کنند ؟

کی را ؟

گالی گی را .

جس

بگ بيك

تالی گی

تالی گی

بگ بيك

تالی گی

بگ بيك

تالی گی

بگ بيك

تالی گی

حالا او را خاك می کنند . **بگ بیک**

آدم خوبی بود یا آدم بدی بود ؟ **گالی گی**

اوه ، آدم خطرناکی بود . **بگ بیک**

آره ، البته . وقتی که تیر بارانش کرده اند لابد همین طور **گالی گی**

بوده ، من آنجا بودم .

(تشییع کنندگان جنازه راهشان را ادامه میدهند ، جس میایستد و به گالی گی میگوید) .

ا ، ا ، این جیب است ؟ جیب ، بلند شو ، زود ، تو باید **جس**

بیائی و در موقع چال کردن گالی گی خطابه تدفینش را

بخوانی . تو او را از همه ما بهتر میشناختی ، نیست ؟

اوه ! مطمئن هستید که من همان جا هستم که می بینید ؟ **گالی گی**

(جس با انگشت خود او را نشان میدهد) !

آره ، خودمم . حالا من چه کار می کنم ؟

(بازویش را تا میکند) .

بازویت را تا می کنی . (گالی گی دوباره تا میکند) . **جس**

بازویم را دو مرتبه تا کردم . و حالا ؟ **گالی گی**

حالا ، مثل يك سرباز راه میروی . **جس**

شما هم همین طور راه می روید ؟ **گالی گی**

البته . **جس**

وقتی از من چیزی بخواهید چه می گوئید ؟ **گالی گی**

جیب . **جس**

گالی گی

جس

برای اینکه ببینید ، بگوئید : « جیب قدم بزَن » .
جیب ، قدم بزَن ! بروزیر درخت‌های کائوچو وخطابه تدفین
گالی گی را آماده کن .

گالی گی

(آهسته به طرف صندوق می‌رود) این همان صندوق است که
او توی آن است ؟

(دور کسانی که صندوق را حمل میکنند می‌چرخد . تند راه
میرود و می‌خواهد بزند بچاک . بگ بیک او را میگیرد .)

بگ بیک

حالت خوب نیست ؟ روغن کرچک بخور . آرتش برای همه
دردها غیر از روغن کرچک دوائی نمی‌شناسد ، حتی برای
وبا . بیماری‌هایی که با روغن کرچک نمی‌شود معالجه کرد
مال نظامی‌ها نیست . روغن کرچک نمی‌خواهی ؟
(گالی گی با سرش اشاره میکند که نه) .

گالی گی

مادرم روزی که مرا زائید روی تقویم چوبخط زد .
و آن که می‌گریست من بودم .

این يك مشت موی و ناخن و گوشت
منم ، منم ، من .

جس

گالی گی

آره ، جرایا جیب ، جرایا جیب مال تیمبراری .
این کسی است که برای گرفتن انعام بارخیاار حمل می‌کرد .
يك فیل گولش زد ، عجله داشت که روی صندوق چوبی
خوابی بکند ، وقت می‌گذشت . درکلبه‌اش آب ماهی داشت
می‌جوشید . و مسلسل چپها هنوزچرك وکناقتشان پاك نشده
بود که به‌او سیکار برگ و تفنگ‌هایی هدیه کردند . اما یکی

از تفنگها گل کرد . اسمش چه بود ؟

جیب ، جرابا جیب !

(صدای صوت ترن بگوش میرسد)

اوریا

ترن دارد سوت میزند . حالا ، خودتان فکری برای خود بکنید .

سر بازان

(آنها صندوق را رها میکنند و دوان دوان میروند) .

قطار تا شش دقیقه دیگر حرکت می کند . باید همانطور که هست سوارش کنیم .

جس

گوش کنید رفقا ، پولی و تو ، جس ! ما دیگر سه نفریم . و حالا که سقوطمان به نخ نیم پاره ای بند است گوش کنید ببینید که در اینجا ، پشت دیوار شهر کیل کوا ، حوالی ساعت دو صبح ، برایتان چه می گویم . به آدمی که احتیاجش داریم باید کمی مهلت بدهیم ، چرا که او برای همیشه دارد مسخ می شود . به همین دلیل من ، اوریا شلی ، اسلحه خود را می کشم و اگر تکان بخورید می کشمتان .

اوریا

اما اگر او به توی صندوق نگاه کند پاک باخته ایم .

پولی

(گالی گی کنار صندوق می نشیند)

اگر چهره بیجانی را در صندوقی ببینم

بی درنگ مرگ به سراغم خواهد آمد

تالی گی

چهره انسانی را که پیش از این می شناختم

در آینه آب می دیدم

و می دانم که با چنین دیده شدن است که آدمی می میرد ،

بدینسان نمی‌توانم در این صندوق را بکشایم .
 بر هر دو « من » ترس چیره گشته ؛ چرا که
 شاید من وجودی دوگانه ام که بتازگی پا به عرصه هستی
 گذاشته است

در روی این زمین متغیر ؛

موجودی بی‌نام و نشان که چون خفاش

شب‌ها میان درختان کائوچو و کلبه می‌گردد .

موجودی که می‌خواست خوش باشد .

به تنهایی . توهیچی ، پس باید کسی ترا صدا بزند .

با اینهمه دلم می‌خواست به توی این صندوق بنگرم ،

انسان به آنها که او را زاده‌اند دلبسته است .

تأمل کنید ، آیا جنگلی وجود دارد

اگر کسی از آن عبور نکند ؟

و آن که از جنگلی گذشته ، چگونه آنرا باز شناسد ؟

وی جای پاهایش را در جگن زار می‌بیند ،

ولی اگر آب آنها را ببوشاند ،

مرداب چه آگاهی به وی تواند داد ؟

شما چه فکر می‌کنید ؟

گالی‌گی چگونه بداند که خود گالی‌گی است ؟

اگر بازویش پیرند

و او آن را در شکاف دیواری بیابد

چشمش بازوی گالی‌گی را باز خواهد شناخت ؟

و پای گالی گی فریاد برخواهد آورد که این همان بازو
است ؟

از اینرو من به این صندوق نمی نگرم .
وانگهی به گمان من بین آری و نه
فرق بسیاری نیست .

و اگر گالی گی ، گالی گی نباشد
فرزند مادری دیگر است که از او شیر خورده ،
که وی نیز اگر مادر او نباشد مادر کسی دیگر است
و بدینسان باز خورد و نوش برقرار بوده است .
و اگر به جای ماه سپتامبر در مارس نطفه اش بسته میشد ،
و تازه بگذریم از اینکه ممکن بود

به جای مارس در سپتامبر همان سال یا سال پیش تکوین یابد
فرق يك سال کوتاه مدت چیست

که از آدمی ، آدمی دیگر می سازد ؟
ومن ، خودم و « مین » دیگر

ما مفیدیم و از اینرو مناسب ،
و از آنجا که فیل را از نزدیک ندیدم ،

خود را نیز نباید از نزدیک بیازمایم
تا آنچه را که در من نمی پسندند از خود دور کنم
و بی سر و صدا خوشبخت باشم .

(صدای برآه افتادن ترن بگوش میرسد)

این قطارها چیست ؟ آنها به کجا می روند ؟

بگ بیک

آرتش به سوی تنور جنگهای پیش بینی شده در مرزهای شمال پیش می‌رود . امشب صد هزار سپاهی در جهت واحدی حرکت می‌کنند . از جنوب به شمال . وقتی آدم در چنین مسیری قرار بگیرد بهتر است دو نفر دیگر پیدا کند که در طرفینش باشند ، یکی طرف راست ، دیگری چپ . و جل خود را از آب بیرون بکشد و تفنگی و کیسه نانی و لوحه هویتی که شماره‌ای هم داشته باشد گیر بیاورد تا اگر بخواهند پیدایش کنند معلوم شود به چه واحدی متعلق است و که جایش را در گودال مردگان ذخیره کنند . تو لوحه هویت داری ؟

آری .

تعالی غمی

رویش چه نوشته شده ؟

بگ بیک

جرا یا جیب .

تعالی غمی

بسیار خوب ، حالا ، برو خودت را بشوی چرا یا جیب ، عینهو مثل خوک کثیف شده‌ای .

بگ بیک

(شستند و میکنند) و چند نفر اینطوری به شمال می‌روند .

تعالی غمی

صد هزار ، یک نفر به حساب نمی‌آید .

بگ بیک

خوب ! صد هزار . خوردنی چه دارند ؟

تعالی غمی

ماهی خشک برنج .

بگ بیک

برای همه همین ؟

تعالی غمی

برای همه همین .

بگ بیک

ایند هاش ! برای همه همین !

تعالی غمی

بگ بگ همه شان برای شبها شان نتو دارند ، هر کسی مال خودش را ، و تابستان لباس کار می پوشند .

گالی گی و زمستان ؟

بگ بگ زمستانها اونIFORM خاکی رنگ می پوشند .

گالی گی زنها چطور ؟

بگ بگ فرقی نمیکند .

گالی گی فرقی نمی کند . خانم بگ بگ ، میدانید ، يك آدم هرچه

باشد بحساب نمی آید ، باید کسی باشد که اسمش را صدا

بزند .

(سربازان با کیسه ها و تنوهای گردان میروند) .

سربازان بهقطار ! همه بروند توی واگن ! مرد طوفانزا را هم سوار

می کنیم . جوخه شما کامل است ؟

اوریا الساعه . رفیق جیب ، خطابه تدفین ، خطاب تدفین را بخوان

(پیرامون تابوت می چرخد) . صندوق خانم بگ بگ را با

این جسد مرموزی که تویش هست دوبا بلند کنید ودر عمق

شش پائی سرزمین کیل کوا دفنش کنید . و به خطابه تدفین

که جرایا حیپ اهل تیپراری ایراد می کند گوش کنید ، و این

برایم آسان نیست زیرا آمادگی ندارم . باری ، این جاگالی گی

خفته است ، مردی که تیر باران شد . اوصبح ازخانه اش بیرون

آمد تا ماهی کوچکی بخورد ، غروب فیل بزرگی داشت و

شبهانه تیر باران شد . دوستان عزیز ، باور کنید ، درزندگی

آدم بی نام و نشان نبود . او همچنین کلبه ای ازجگن در حومه

شهر داشت و نیز خیلی چیزهای دیگر . ولی بهتر است از آنها صحبتی نکنیم . گناه بزرگی نکرده بود ، آدم شریفی بود . مردم هر چه دلشان بخواهد بگویند ، اما دراصل بیشتر سوء تفاهم بود ، بعلاوه من خیلی مشروب خورده بودم ، آقایان ، اما آدم آدم است و بهمین سبب بود که می بایست تیرباران می شد . وحالا حوالی صبح ، مثل همیشه باد خنک میوزد و تصور میکنم که می خواهند از اینجا کوچ کنند ، کم کم آدم چندشش میشود . (از تابوت دور میشود) اما چرا همه تان مجهز هستید ؟

امروز صبح به مقصد شمال سوار ترن میشویم .

پس من ، چرا من مجهز نیستم ؟

تجهیزات کامل برای چهارمین نفر جوخه ها !

(سربازان وسایل می آورند و گرد او حلقه میزنند بطوری که او از چشم تماشاگر پنهان میشود . در این اثنا موزیک نظامی نواخته میشود و بگ بیک در وسط سن جا میگیرد و میگوید :)

آرتش به سوی مرز شمال می شتابد . تنور جنگهای شمال در انتظارش است . آرتش در اشتیاق آرام ساختن شهرهای پر جمعیت شمال است .

(سربازان حلقه را بازمی کنند . گالی گی ، اودیا ، جس ، پولی در بک صف قرار گرفته اند ، گالی گی در وسط است وزیر اسلحه ها خشک شده است ، بک چاقو را به دندان گرفته ، پشت سرشان بقیه سربازان قرار دارند . به آهنگ مارش ، به طرف میدان می روند .)

پولی

تتالی گی

پولی

بگ بیک

تعالی می

(محکم) دشمن کجا است ؟

اوریا

(محکم) هنوز به ما نگفته اند که جنگ را به کدام کشور

سوغات می بریم .

پولی

از ظواهر امر مسئله تبت در میان است .

جس

البته به ما اطلاع داده اند که این جنگ جزئی از نقشه

دفاعی است !

تعالی می

و اینک احساس میکنم

که از میل فرو بردن دندانهایم

در گلولی دشمن لبریزم .

غریزه ای اجنادی بمن فرمان می دهد :

در میان خانوادها بذر مرگ بیفشان ،

وظیفه خونبارت را بهر جام رسان ،

آدمکشی بیرحم باش !

آدم آدم است !

جس

(به جراغهای جلوصحنه نزدیک می شود) آنچه که اثباتش لازم بود

بگ بیک

در واگنی که راه می پیماید

(شب ، نزدیک بامداد . افراد گروهان در تنوها خوابیده اند .
جس ، اوریا و پولی نشسته اند و شب زنده دارند . گالی گی در
خواب است .)

دنیا وحشتناك است ، برای مردم آرامشی وجود ندارد ،
ضعیف ترین و پست ترین موجودات آدم است .

ما جاده های این کشور درندشت را در میان گرد و خاک و
آب . از کوههای هندو کش تا دشت های وسیع پنجاب
جنوبی زیر پا گذاشته ایم و از بنارس تا کلکته زیر این
آفتاب و ماه جز خیانت به چیزی بر نخورده ایم . این مرد
که گیرش آورده ایم و پتوهایمان را از دستمان گرفته است
مثل ظرف روغنی است که تهش سوراخ باشد . آری ونه برای
او یکسان است .

جس
پولی
جس

امروز اینطور می گوید و فردا طور دیگر . خدای من ، اوریا
دیگر عقلمان قد نمی دهد ، برویم با لئوکادیا بگ بیک
مشورت کنیم . او در کنار گروهان است و او را می باید

که از سکو نیفتد . ازش خواهش می‌کنیم که بغل این مرد
 بخوابد که احساس خوشی کرده سؤال پیچ مان نکند .
 بگ بیک هر قدر هم که پیر باشد باز تنش گرم است . و مرد
 وقتی بغل زنی بخوابد به نفس خود پی میرد ، یا الله ، بلند
 شو ، پولی !

(به طرف لئوکادیا بگ بیک میروند)

جس خانم بگ بیک بیا تو . باز گیر کردیم و نمی‌دانیم چطور
 خودمان را از گرفتاری رها سازیم ، می‌ترسیم خوابمان
 ببرد ، و این مرد که با ما است مریض است . برو پیش او
 بخواب ، وانمود کن که بغلش خوابیده‌ای و کوشش کن که
 خوش باشد .

بگ بیک (خواب آلود وارد میشود) این برایتان به هفت جیره واجب
 تمام میشود .

اوریا هر چه طی هفت هفته گیرمان بیاید به تو میدهیم .
 (بگ بیک کنار گالی‌گی میخوابد . جس روی آنها را با روزنامه
 میپوشاند)

تتالی‌گی (بیدار میشود) این چیست که تکان می‌خورد ؟
 (به دیگران) فیل است ، دارد کلاحت را می‌خورد ، هی نق
 می‌زنی .

تتالی‌گی صدای جغد از کجا می‌آید ؟
 (به دیگران) ماهی است که توی آب دارد می‌پزد ، عزیز دلم
 (بزحمت بلند میشود و از پنجره نگاه میکند)
 تتالی‌گی

يك زن ، كيسه های خواب ، تيرهای تلگراف . لابد توی
قطار هستم .

وازمود کنید خواب هستید . (سه سر باز اطاعت میکنند) .

(پایش به يك كيسه خواب می خورد) هی ، بگو ببینم !

چه میخواهی ؟

کجا میروید ؟

(يك چشمش را باز میکند) به پیش (دوباره میخواهد)

اینها سر بازند .

(پس از نگاه کردن از پنجره سر باز دیگری را بیدار میکند)

سرکار سر باز ، ساعت چند است ؟ (جواب نمی شنود)

صبح شده ؟ امروز چه روزی است ،

بین پنجشنبه و جمعه .

من باید پیاده شوم . اوهوی ، بگو قطار بایستد .

قطار توقف نمیکند .

حال که قطار توقف نمی کند و همه خوابیده اند ، من هم

می روم دراز بکشم و تا توقف قطار بخوابم (لثوگادیا را میبندد)

يك زن کنار من خوابیده . . . این زن دیگر چیست که

شب را با من خوابیده ؟

سلام رفیق ، روز بخیر !

آه ، چقدر از دیدن شما خوشحالم آقای جس .

عیاش لعنتی ! راستی دیوانه ای که پیش چشم این همه سر باز

با زنی همخوابه میشود .

جس

تعالی گی

سر باز

تعالی گی

سر باز

تعالی گی

تعالی گی

سر باز

تعالی گی

سر باز

تعالی گی

جس

تعالی گی

جس

عجیب است ، مگر نه ؟ کار ناشایستی است ، بنظر شما
اینطور نیست ؟

ولی میدانید ، بالاخره آدم آدم است . آدم همیشه صاحب
اختیار خودش نیست ، من هم همین طور . مثلاً ، بیدارهی شوم
و می بینم زنی بغلم خوابیده .
آره ، آنجا خوابیده .

می دانید ، غالباً پیش می آید که زنی را که همین طوری تا
صبح بغلم خوابیده است نمی شناسم . رك و راست برایت
بگویم ، من این زن را نمی شناسم . آقای جس ، خواهش
می کنم ، بین خودتان ، بگو به من که این زن کیست ؟

چه حرفها ! خوب ، این دفعه دیگر خیلی روشن است ،
این خانم لئوکادیا بگک یك است . سرت را توی يك لگن
آب فرو کن ، آنوقت می شناسیش ، دوست خودت است .
لابد اسم خودت را هم نمی دانی ؟
چرا .

اسمت چیست ؟ (گالی گی خاموش می ماند) پس ، تو اسمت
را می دانی ؟
آره .

يك مرد وقتی عازم جنگ است باید بداند کیست .
حالا جنگی هست ؟

آره ، در تبت .

آه ، در تبت . خیلی خنده دار خواهد بود اگر کسی فوری

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

جس

گالی گی

نداند که کیست؟ آنهم درست وقتی که عازم جنگ است .
 ولی راجع به تبت ، من همیشه مایل بودم آنجا را ببینم .
 زمانی بامردی آشنا شدم که زنی داشت اهل سیکیم ، تردبک
 مرز تبت . ازقراری که آن زن می گفت مردم تبت آدمهای
 مهربانی هستند .

بتک بیک

جیب ، کجائی ؟

سالی سالی

کی را صدا می زند ؟

جس

فکر می کنم تو را .

سالی سالی

اینجایم .

بتک بیک

جیبی ، بیا ، ماچی به من بده .

سالی سالی

با کمال میل حاضرم ، اما تصور می کنم مرا با یکی دیگر

عوضی گرفته اید .

بتک بیک

جیبی !

جس

این آقا می گوید که حواسش سر جایش نیست . ادعا میکند

که تو را نمی شناسد !

بتک بیک

اوه ، چقدر مرا پیش این آقایان شرمنده می کنی .

سالی سالی

چاره ای نیست جز اینکه سرم را بکنم توی این طشت ،

آنوقت باافاصله تو را خواهم شناخت .

(سرش را توی طشت فروه بکند)

بتک بیک

حالا مرا می شناسی ؟

سالی سالی

(دروغ میگوید) آره .

بتک بیک

پس خودت را هم می شناسی ؟

- (با حيله گرى) مگر نمى شناختم ؟
نه ، تو پاك ديوانه بودى ، ادعا مى كردى كه كس ديگرى
هستى .
- آنوقت ، پس من كى بودم ؟
آنطور كه معلوم است ، حالت هنوز بهتر نشده . اين مرد
براي جامعه خطري واقعى است . ديشب هر وقت به نام
اصليت صدا مى كردند از يك جاني هم خطرناكتر مى شدى .
همين قند مى دانم كه اسم من گالى گى است .
- مى شنويد ، الان باز بيماريش عود كرده . بسيار خوب ،
همانطور كه خودش مى گويد گالى گى صدايش كنيد و گرنه
باز زنجيرش را پاره مى كند .
- او هو ، آقاى جيب ايرلندى ، اگر خوششان مى آيد آنقدر
وحشيت نشان دهيد تا شما را به ستون كافه بيندند و باران
شبانه بر سرتان بریزد . ما دوستان وفادار شما ، از زمان
جنگ رودخانه چادزه تا كنون ، آماده ايم آخرين پيراهن
خود را بفروشيم و براى شما اندكى آرامش فراهم آوريم .
حاجتى به اين كار نيست .
- با او طبق دلخواهش حرف بزنيد .
- اوريا ، آرام باش ! گالى گى ، يك ليوان آب مى خواهى ؟
آره ، اسم من همين است .
- البته ، گالى گى ! مگر مى خواستى اسم ديگرى داشته باشى !
آرام باش . خواب ، فردا ميبريمت مريضخانه ، توى

گالى گى
پولى

گالى گى
جس

گالى گى
جس

اوريا

گالى گى
اوريا

جس
گالى گى

جس

رختخواب خوشگلی می خوابی ، روغن کرچک می خوری و حالت بهتر می شود . شما ، بچه ها ، روی نوک پا تان راه بروید ، رفیق مان جیب ، که منظورم گالی گی است حالش خوب نیست .

آقایان ، راستش من از این وضع چیزی سر در نمی آورم . اما وقتی قرار باشد آدم چمدانی را حمل کند و چمدان خیلی سنگین باشد باین معنی است که هر چمدانی نقطه ضمنی دارد .

(وانمود می کند که با جس محرمانه حرف می زند) مگذاز توی کوله پشتی خود را بگردد ، ممکن است اسم حقیقی خود را توی برگ خدمت بخواند و دوباره مرضش شدت پیدا کند .

داشتن برگ خدمت امتیازش همین است ! خیلی ساده میشود مطلبی را فراموش کرد . از این رو ما سربازان که نمی توانیم همه چیز را توی ذهن داشته باشیم ، کیف کوچکی را که برگ خدمت مان توی آن است و اسم مان بالاش نوشته شده از گردنمان می آویزیم . خوب نیست که آدم زیاد به فکر اسم خودش باشد .

(به ته صحنه می رود و غرق در تفکر به برگ خدمتش می نگرد و به جات، خود پر می گردد .) حالا ، به هیچ چیز فکر نمی کنم هیچ ! می روم چمباته می نشینم و فقط تیر های تلگراف را می شمارم .

گالی گی

پولی

جس

گالی گی

صدای فیرچایلد وای ، چه بدبختی ، لعنت برشب زنده‌داری حیوانی !
 شهرت من که از کلکنه تا کوچ‌بهار پیچیده بود کجا رفت ؟
 حتی اونیفورم . اونیفورمی که می‌پوشیدم جا مانده ! مثل
 گوشاله‌ای مرا توی ارابهٔ قصابی خوابانده اند ! دهانم را با
 کلاهی غیر نظامی بسته اند و توی قطار همه میدانند که از
 این پس دیگر من خون‌آشام نیستم ! می‌روم چنان به حساب
 این ترن برسم که مثل لولهٔ سربی قراضه ای بیندازند توی
 خرابه . بسیار ساده است .

خون آشام آمد ! خانم بگ بیک بلند شو !

جس

(خون آشام در لباس شخصی ، پس از لکه و چرک ، پدیدار
 می‌شود) .

لابند برای شما هم استمان در بر ایجاد کرده ؟

فالی گی

تو اره‌مد بیشتر مزاحم هستی ، اول تو را له و نوردیده می‌کنم ،
 همین امشب خرد و خمیر نان می‌کنم و مبریزمان توی جعبهٔ
 کنسرو . (بگ بیک را که نشسته است و می‌خندد می‌بیند)
 جهنمی ! هنوز اینجا نشسته‌ای ، جندۀ عموره ! برای اینکه
 دیگر خون آشام نباشم بد چه روزم انداختی ؟ برو بیرون !
 (لژکادیا می‌خندد) بد لباسی که پوشیده‌ام نگاه کن ! این
 در خور من است ! را بن هم کلاهی که به سرم گذاشته‌ام !
 به نظر تو خوب است ! باید با تو بخوابم جندۀ سدوم ؟

فیرچایلد

اگر دلت بخواهد می‌توانی !

بگ بیک

دل‌م نمی‌خواهد ، برو بیرون ! نگاه‌های مردم این کشور

فیرچایلد

بهمن دوخته شده است . من برای خودم آدمی هستم . بهمن می گویند خون آشام . صفحات تاریخ پراز نام من است که سه بار رو هم چاپ شده است .

بگ بیک

خوب ، اگر دلت نمی خواهد نخواب .
 نمی دانی وقتی با آن سرو وضع نشسته ای شهوت تا چه حد مرا ضعیف می کند ؟

فیرچایلد

آقا پسر ، اگر اینطور است برو چیزت را ببر .

بگ بیک

همچو حرفی را دفعه دیگر نگوئی (بیرون می رود)

فیرچایلد

(پشت سرش فریاد می زند) صبر کن ، به خاطر اسمت کار

گالی گی

دست خودت ندهی . اسم چیز نامطمئنی است . نمی شود

به آن اعتماد کرد !

صدای فیرچایلد بسیار ساده است . راه حل همین است . این نخ و این

هم يك ششلول نظامی ، این هم نمی دانم چه چی . مردار

را سرا تیر باران می کنند . خیلی ساده است . جوئی بار و

بندیلت را ببند . از این پس در روی زمین زن برایم يك

پول هم نخواهد ارزید . خوب بسیار ساده است من از این

بادها نمی لرزم . مسئولیتش را قبول می کنم . اگر دلم

می خواهد خون آشام باشم باید این کار را بکنم . آتش !

(تیری شلیک می شود)

(که از لحظه ای پیش کنار در قرار گرفته است می خندد)

گالی گی

آتش !

(در واگن های جلویی و عقبی) صدا را شنیدید ؟ کی بود

سربازان

فریاد می کشید؟ لابد برای کسی گرفتاری پیش آمده . تا آن واگن اول همه آوازشان را کمی خواندند قطع کرده اند ! گوش کنید !

من می دانم کی آن طور فریاد می کشید ، و برای چه ! این آقا به خاطر اسمش غرق در خوش شده . همین الان آلتش را از جا کند ! اقبال بلندی دارم که در این حادثه حضور داشتم : حالا نتایج خونبار لجاجت را می بینم و می فهمم که اگر آدم هرگز از وضع خودش راضی نباشد و به او مش خیلی اهمیت بدهد چه بلاهائی به سرش می آید . (در عرف لئونگادیا می رود) باور مکن تو را نشناخته باشم . کلماتی شناسمت . و انگهی اهمیتی ندارد . اما زود بگو ببینم با شهری که به هم برخورد کردیم چقدر فاصله داریم ؟

چندین روز راه فاصله داریم و هر دقیقه که می گذرد فاصله بیشتر می شود .

چند روز ، ار ؟

در آن لحظه که از من پرسیدیش ، صد بیشتر بود .

و تا ثبت چقدر راه داریم اگر با قطار برویم ؟ صد هزار .

نه بابا ! صد هزار ! و خوردنی چه می دهند ؟

ماهی خشک و برنج .

برای همه یک رقم ؟

برای همه یک رقم !

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

گالی گی

بگ بیک

تعالیٰ گئی

بگت بیک

نه بابا ! برای همه يك رقم .
همه شان ننو دارند ! هر کسی مال خودش را ، و تابستان
لباس کتانی می پوشند .

زمستان چطور ؟

تعالیٰ گئی

بگت بیک

زمستان اونفورم ، خاکی رنگ .

زنها چطور ؟

بگت بیک

فرقی نمی کند .

جس

زنها ، فرقی نمی کند .

تعالیٰ گئی

حالا می دانی که هستی ؟

بگت بیک

جرا نا جیب ! اسم من جیب است .

تعالیٰ گئی

(به طرف مند سرباز دوبده برگ خدمتس را نشان میدهد)

جس

(لیچند می رند ، دیگران نیز) درست است . رفیق جیب !

می توانی اسمت را همه جا اعلام کنی !

تعالیٰ گئی

و آنوقت چیزی می دهند بخورم ؟ (پزلی را اینر . يك پتقاد

مرنج می آورد) آرد ، این خیلی مهم است که دارم نذنا

می خورم . می گوئید قطار در هر دقیقه چند بار راه

می رود ؟

بگت بیک

ده منزل .

ببینید چطور جمع و جور می شود و حتم بد دنیا می گشاید !

نگاهش کنید ، دازر ترهای تلگراف را می شمارد و خوشوقت

است که آنها اینطور بهرعت می گذرند .

دیگر چشم دیدش را ندارم . از این ماموت بدم می آید :

جس

کافی است يك جفت لوله تفنگك زیر گلویش بگیری تا ،
 به جای آنکه با کسان خود تا کند ، تبدیل شود به شپش .
 ند ، این نشانه داشتن نیروی زندگی است اگر حالا جیب
 با شعار « آدم آدم است و نکه همین جا است »
 پیش ما باز نگرود گمان می کنم گرفتاریها را پشت سر
 گذاشته ایم .

اوریا

يك سر باز این صدای چیست ؟

(با لبخندی شیطنت بار) صدای غرش توپها است . داریم به
 کوهستانهای تبت نزدیک می شویم .

اوریا

دیگر برنج ندارید ؟

گالی می

در اعماق تبت ، دژ سرالدشور

(جرایا جیب روی تپه ای در میان غرش توپها با انتظار نشسته
است .)

صدائی از پائین نمی شود جلوتر رفت : دژ سرالد شور در پیش است که راه
تبت را سد کرده .

صدای سمائی سمی (از پشت تپه) بدوید، بدوید، وگر نه دیر خواهید رسید
(لوله توپی بر دوش پدیدار می شود) بیرون بردن از قطار و
ورفتن به میدان جنگ ، از اینها خوشم می آید ! لوله توپ
برای آدم وظیفه ها ایجاد می کند !

به يك جوخه مسلسل برخورد نکردند که افرادش فقط سه
جیب نفر باشد ؟

سمائی سمی (مانند يك فیل جنگی است ،) سر تار همچو جوخه ای نداریم
مثلا جوخه ما از چهار نفر تشکیل شده ، یکی سمت راست
آدم ، یکی چپ ، دیگری ، پشت سر ، این شکل درست
مطابق آئین نامه است ، و اگر همچو ترکیبی باشد می شود

از هر معبری گذشت .

(ظاهر می شود ، تنه توپ بر دوش است) جیبی ، اینقدر تند مرو راستی که دل شیر داری .

(سه سرباز نیز پدیدار می شوند ، نفس نفس می زنند و مسنلها را می کشند)

سلام اوریا ، جس ، سلام پولی ! من برگشته ام !

(سه سرباز وانمود می کنند که او را نمی بینند .)

باید بلافاصله مسلسل را بکار بیندازیم .

شلیک توپها بعدی شدید است که صدای آدم بگوش نمیرسد .

باید چهار چشمی دژ سرالشور را بیایم .

اول من باید شلیک کنم . دژ راه را بسته ، باید آن را ازین

برد . نمی شود آقایانی را که پشت سرتان هستند بانتظار

گذاشت ! کوه چیزیش نمی شود . جس ، پولی ، اوریا ،

جنگ شروع شده است و جس می کنم که دلم می خواهد

دندانهایم را توی گلوی دشمن فرو کنم .

(توپ را بیاری بگ بیک آماده می سازند)

سلام جس ، سلام اوریا ، سلام پولی ، حالتان چطور است .

خیلی وقت است شما را ندیده ام . کمی دیس کرده ام ،

می فهمید . امیدوارم بخاطر من برایتان گرفتاری ایجاد نشده

باشد . نمی توانستم زودتر برسم . آه ، چقدر خوشحالم که

باز بیان شماها هستم ! ولی چرا حرفی نمی زنید ؟

آقا ، می توانیم خدمتی برایتان انجام دهیم ؟

(پولی بك بشقاب برنج برای گالی گی روی توپ می گذارد .)

بگ بیک

جیب

جس

اوریا

پولی

گالی گی

جیب

پولی

باید جیره برنجت را بخوری . جنگ نزدیک است .

گالی گی

بنده بهمن ! (می خورد) بیا : سهم برنجم را بپنهانی می خورم !
جیره و بسکی برایم می دهند و بعدش همین جور که غذایم
را نشخوار می کنم و مشروبم را می خورم این دژ را زیر نظر
می گیرم تا نقطه ضعفش را پیدا می کنم . آنوقت خودم بپنهانی
کارش را می سازم .

جیب

پولی ، صدايت پاك عوض شده . ولی همیشه همان لوده
لعنتی هستی ! ، خوب ، من در موسسه ای که کار و بارش
هم خوب بود استخدام شده بودم ، ولی بناچار به خاطر شما
ولش کردم . شما که از دست من عصبانی نیستید ؟

اوریا

ناچاریم برایتان بگوئیم : انگار شما در را عوضی گرفته اید .
کسی شما را نمی شناسد .

پولی

ممکن است قبلا شما را دیده باشیم . آقا ، آرتش انبار
منابع انسانی است !

جس

يك جیره دیگر برنج ! اوریا ، هنوز جیره ات را به من
نداده ای .

گالی گی

می دانید ، شماها خیلی عوض شده اید .

جیب

البته ممکن است . زندگی سربازی همین طور است .

اوریا

ولی ، با اینهمه من رفیق تان جیب هستم .

جیب

(سه سرباز می خندند ، گالی گی تیز می زند زیر خفده ، سپس
آرام می گیرد) .

گالی گی

باز يك جیره دیگر ! قبل از شروع جنگ اشتهايم تحريك

شده است . و این دژ بیش از پیش برایم خوشایند میشود .
(پولی سومین قابلمهٔ برنج را به وی میدهد)

این بابا کیست که جیره هایتان را می خورد ؟
این فقط به خود ما مربوط است .

غیر ممکن است شما جیب باشید . رفیق ما جیب هیچوقت
به ما خیانت نمی کرد و ترکمان نمی گفت . او دیر نمی کرد
بنا بر این شما نمی توانید رفیق ما جیب باشید .
با اینحال من همان جیب هستم .

دلایل ! دلایل دارید ؟

آخر ، راستی کسی نیست که بخواهد مرا بشناسد ؟ خیلی
خوب ، گوش کنید ، دقت کنید که چهارم بهتان می گویم .
بی عاطفه تر از شما کسی نیست . چند صباح بقیهٔ زندگی تان
را از حالا می توان حدس زد . برگ خدمت مرا بدهید !

(آخرین قابلمهٔ برنج در دست به سوی او برمی گردد)
لابد اشتباه می کنی . (به دیگران) سیم هایش قاطبی شده
(به جیب) بیشک خیلی وقت است چیزی نخورده اید ؟ يك
لیوان آب می خواهید ؟ (به دیگران) نباید ناراحتی کرد .
(به خودش) دیگر نمی داند در کجا است ، مهم نیست .
(به جیب) اینجا بنشینید تا جنگ تمام شود . خواهش
می کنم ، با وضعی که شما دارید ، از سرو صدای توپها
دور باشید بهتر است . برای تحمل اینها اعصاب نیرومندی
لازم است . (به سه سرباز) هیچ از خودش خبر ندارد .

جیب

اوریا

جس

جیب

اوریا

جیب

گالی گی

(به جیب) البته شما به ورقه هویتی احتیاج دارید ، بدون
 اوراق نمی گذارند رفت و آمد کنی . پولی ، برو از توی
 جبهه مهمات ، کنار بلندگوی کوچک شناسنامه زوار در ورقه
 گالی گی را ، که وقتی سر همان ورقه سر بسرم گذاشتید ،
 پیدا کنی (گالی گی می رود به طرف جبهه) وقتی آدم توی
 چنین جهنم دره هائی باشد که بیر با پلنگ هم پیاله می شود ،
 بهتر است چیزی داشته باشد که رویش چند خطی نوشته
 باشند ، می فهمید ؟ امروزه ، چیزی که همه جا از يك آدم
 معرفی میشود اسم او است . من می دانم که اسم چه ارزشی
 دارد . بچه ها ، اسم مرا نمی بایست گالی گی می نامیدند ، اسم
 من (هیچکس) بود . اینها دروغهای خطرناکی هستند که
 ممکن است سوء تعبیر شوند . ولی ، بساه . . . فراموش
 کنیم ! (شناسنامه را به جیب می دهد) بگیرد ، این شناسنامه
 تان ، بگیردش . چیز دیگری هم می خواهید ؟

باز هم تو از همه بهتری . دست کم دلی داری ، ولی نفرین
 بر شماها .

جیب

آلان با توپ سر و صدا راه می اندازم تا دیگر این حرفها
 را نشنوید . خانم بگ بیک ، نشاتم بنده که این چطور کار
 می کند .

گالی گی

(آن دو ، توپ را به سوی قلعه برمی گردانند و مشغول گلوله
 گذاری می شوند) .

خدا کند سوز سرد تبت مغز استخوانتان را خشک کند ! خدا

جیب

کنند که شما دیوها دیگر هرگز صدای ناقوس دروازه کیل کوا را مشنویید ! از خدا می خواهم که شما تا آن سوی دنیا مدام پیاده بروید و برگردید و له له بزنید ، و شیطان که پرورنده شما است به وقت پیری قبولتان نداشته باشد و ناچار شویید که روزها صحرای گسبی را زیر پا بگذارید و شبها مزارع سرسبز چاودار و بلزرا ، که باد به اهتزاز شان می آورد . این بلاها به سرتان خواهد آمد ، چرا که به دوست نان در نهایت فلاکتش خیانت کردید . (آن سه خاموشند)

و حالا با پنج ضربه توپ قلعه را زیر و زیر می کنم ؛
(اولین گلوله شلیک می شود)

سمالی می

(سیگار می کشد) من در وجود تو رگه سربازان بزرگی را می بینم که سابقاً آرتش از برکت وجود آنها چیزی بسیار رعب انگیز می شد . پنج تا از آنها کافی بود زندگی هر زنی را با خطر اندازد . (دومین گلوله شلیک می شود) آنهایی که در جنگ رود چادزه به یاد بوسه های من بودند ، سربازان خیلی بد جوخه شان نبودند ، دلیل دارم . برای اینکه يك شب با لئوکادیا بگ بیک بگذرانند ، از ویسکی شان صرف نظر می کردند و دو وعده مواجب خود را پس انداز می کردند . آنها از کلکته تا کوچ بهار مثل جنگیز خان مشهور بودند . (سومین گلوله شلیک می شود) تنها يك هماغوشی با بیوه عزیز ایرلندی آنها را سر حال می آورد . بروید ستونهای تایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می بینید که آنها

بگ بیک

با چه دل و جرأتی در (بورایی) ، (کاماتکورا) و (داگوث)
جنگیدند .

(چهارمین تیر شلیک می شود)

غیر از کوه همه چیز می ریزد پائین .
(از دژ سرالدشور دود بلند میشود)

گالی گی

نگاه کن !

پوئی

(فیرچایلد وارد میشود)

وحشتناک است ! ولم کنید ، بوی خون می شنوم .

گالی گی

چه کار داری می کنی ؟ کمی به من نگاه کن ! خوب ، تا
خرخره می کنمت زیر خاک - توی سوراخ مورچه . والله
هندوکش را زیر و زبر می کنی . دستم هیچ نمی لرزد .
(ششلول خود را به گالی گی نشانه می رود) کمترین لرزشی
ندارد ، خوب ، بسیار ساده است . دنیا را برای آخرین بار
می بینی .

فیرچایلد

(بشدت مانه را می کشد) باز هم شلیک ، آخری . شلیک
پنجم ! از دره غریوشادی بلند میشود : دژ سرالدشور منهدم
شد ، قلعه ای که راه تبت را سد کرده بود ! آرتش به تبت
نفوذ می کند .

گالی گی

بین . دو باره صدای آشنای حرکت نیروی نظامی بگوشم
می رسد .

فیرچایلد

من هم به نوبه خود می خواهم پیش بروم . (رود روی گالی گی
پیش می آید) تو که هستی ؟

صدای سر بازان (از دره) دره

سرالدشور را کی ویران کرد؟

گالی سمی يك لحظه صبر کن . پولی بلندگو را که نوبی جمعیه مهمات است
به من بده . می خواهم به اینها بگویم که کوبنده دژ کیست
(پولی بلندگو را می آورد . گالی کی بوسیله بلندگو می گوید)

من ، یکی از شماها ، جرایا جیب !

زنده باد جرایا جیب ، اسائی که ماشین جنگی شده است .
نگاه کن !

جس
پولی

(دژ دارد می سوزد . هزاران صدا به تحس بلند است) .

صدائی ازدور دژ سرالدشور که هفت هزاری فراری ایالت (سیکم) ،
دهقانان ، کلرگران و سوداگران را در خود جا داده بود
آتش گرفته است . آنها همدشان آدمهای زحمتکش و خوب
بودند .

اوه . . . اوه . . . آخر ، برای من اهمیتی ندارد !

فریادی و آنگاه فریادی دیگر . . .

اینک احساس می کنم که می خواهم

دندانهایم را

در گلوی دشمن فرو کنم .

غریزه ای اجدادی به من امر می کند :

در میان خانوادها پدر مرگ باش

وظیفه خونبارت را بترجام رسان .

فایح باش !

برگ خدمت هاتمان را بدهید به من !

گالی سمی

(آنها برگ خدمت ها را به او می دهند)

بولی بیکر .

پولی

جس ماهونی .

جس

اوریا شلی

اوریا

جرا یا جیب . یا الله ، عجله کنید . حالا می خواهیم از مرز

سالی سی

تبت گذشته به سوی کوه های پوشیده از یخ برویم .

(هر چهار نفر برون می روند)

پایان